

سنّة اشارات تجمّن اهاری
یادگار جشن هزاره ابوعلی سینا

"۱۲"

رساله منطق

دانشنامه علامی

تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

بامقدمة و خواصی و تصحیح

محمد معین و سید محمد مشکوہ

استادان انسکاه

زان ۱۳۳۱ ائمّی ۱۳۷۱ قمری



تصویر نوعی سیاکه الحسن آثار ملی آذربایجان است

سام خدا

شیخ الرّؤس ابوعلی حسین بن عبدالله معروف بابن سینا سال ۳۷۰ هجری
قری در افشه از قرای سحرا^۱ متولد شد و در ۴۲۸ هجری فمی در سفر
اصفهان بهمدان در گذشت و آرامگاه او در همدان هم‌آکمده بجا است.
ترجمه احوال شیخ نقلم شاگرد و مصاحب او ابو عیید عبد‌الواحد حورجاني
بوشته شده و این ترجمه از طرف الحمن آثارمی تحت طبع است
آثار ابن سینا مانند مؤلفات ساری از برگان ایران دوره اسلامی
بیشتر بریان عربی تحریر شده، چه عربی ریان علمی همه مسلمانان جهان
بوده است، معهداً حواحنة رئیس چند کتاب و رساله نزبان فارسی فصیح
تکائنه است

ارحیبدترین تأثیف اصل و محقق شیخ بفارسی « داشنامه » است که
نامهای داشنامه علائی، کتاب العلائی، حکمت علائی، اصول و نکات
علوم حمسه حکمیه حوانده شده است

ابن سینا این کتاب را سام علاء الدّوله ابو حمفر محمد بن دشمنی بارس
کاکویه از نسی کاکویه (۴۳۳-۳۹۸) تألیف کرده است، و آن شامل چند
رساله است که از آنجمله سه رساله مبطق، علم برین (حکمت الهی)
و علم برین (حکمت طبعی) نقلم ابوعلی است، و رسائل دیگر را که در
هندسه، هیأت، ارئماطیقی و موسقی است، شاگرد وی ابو عیید حورجاني
پس از مرگ او از مصّفات استاد خویش و دیگران التقاط و تلحیص
و ترجمه کرده است

۱ - وقولی در قریه حرمنش

- ۴ - سخه ل - سخه متعلق بكتابخانه ملی فرهنگ
- ۵ - سخه ه - سخهای که ساقاً ارآن مرحوم میرزا محمد طاهر طرسی نشانی بوده که اکنون متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی (سخه دوم) است
- ۶ - سخه ط - سخهای که ساقاً متعلق بکتابخانه آقای سید محمد صادق طباطبائی بوده و اینک در تصرف کتابخانه مجلس شورای ملی (سخه سوم) است
- ۷ - سخه آ - سخه متعلق بمرحوم میرزا عبدالله نظریاک استاد دانشکده معقول و منقول
- ۸ - سخه ک - سخه (دوم) متعلق بکتابخانه آقای حاج حسین آفاملاک.
- ۹ - سخه د - سخه چاپ هند
- ۱۰ - سخه ن - سخه متعلق بكتابخانه آقای سعید بعسی استاد دانشکده ادبیات

مشخصات این سخ را آقای مشکوک در مقدمه بحث سوم داشتمه^۱
و سگارنده در دساجه بحث دوم^۲ آورده اند
چون آقای مشکوک بعلت اشتغالات علمی چاپ نقیه منطق اقام
برمودید، اینمن آثار ملی مستقیماً بطبع آن بحث ادامه داد و منطق
داشتمه صورت کبوی چاپ شد
اینمن آثار ملی امیدوار است تواند در طبع دوم، بحثهای داشتمه
را بصورتی منقّح تر و مهدّب تر بمحض ارباب فصل و ادب تقدیم کند

محمد معین

آذرماه ۱۳۳۱

- ۱ - داشتمه، بحث سوم (علم دیرین) مصحح آقای مشکوک، چاپ اینمن آثار ملی^۳ ص ۷ - ۱۰
- ۲ - داشتمه، بحث دوم (علم بران) مصحح سگارنده این سطور، چاپ اینمن آثار
ملی ص یو - که ورک، ص ۵ - هار هم دیناچه

در ناره نام کتاب مورد بحث و اتحاف آن و رمان و سب تألف
و بحثهای آن و تعدد داشتماهه و سیح حطی و چابی داشتماهه علائی در مقدمه
بحش دوم (علم برین) از داشتماهه^۱ شرحی مستوفی آورده شده است
احسن آثار ملی و دانشمند ارحمه، حناب آقای علی اصغر حکمت
رئیس هیأت مدیره احسن دانشگاه که مدت سه سال تهیه مقدمات
حس هراره تولد انس سسا مشغول بود، و درین مدت آرامگاه نا شکوهی
برای وی در همدان ساخته و طبع مؤلفات فارسی او اقدام کردند، در صدد
برآمدند که داشتماهه علائی را در چهار بخش چاپ کنند و انشاردهند
تصحیح و تحریه بحثهای کتاب مریور بکسان دلیل محول گردید
۱- منطق آقای سید محمد مشکوكة استاد دانشکده معقول و مقول
و دانشکده حقوق

-
۲- طبیعی (علم برین) انص آقای مشکو
۳- هیأت، ارثماطیقی و موسقی آقای محنتی منوی استاد دانشکده
ادبیات

۴- الهی (علم برین). نگارنده این سطور
آقای مشکوكة تصحیح و طبع بخش طبیعی داشتماهه را پیابان رساییدند
و کتاب حاضر را نیز تا صفحه ۴۸ با مقابله سخ دلیل تصحیح کردند
۱- سخه ق- متعلق با آقای عباس اقبال آشتبایی استاد دانشکده ادبیات
۲- سخه م- سخه (اول) متعلق بكتابخانه مجلس شورای ملی
۳- سخه ک- سخه (اول) متعلق مكتابخانه آقای حاج حسین آقاملاک

۱- داشتماهه، بخش دوم (علم الهی) تصحیح نگارنده، چاپ احسن آثار ملی
تهران ۱۳۴۱ شمسی من ۱- ک

دارد ابعاد ۱۸×۱۰ سانتیمتر تاریخ کتابت ندارد و ناید متعلق بقرن

دهم یا یاردهم هجری باشد

۵ - سحه طویقابو سرایی، قسم احمد ثالث شماره ۳۴۴۷ در مجموعه

سیار برگ، ارورق ۶۵۵ تا بورق ۶۹۵ (۴۰ ورق) را اشغال کرده. ابعاد

آن ۲۴×۱۴ سانتیمتر سحه سیار قابل توجه است. خط تعلیق

تاریخ تحریر ندارد و متعلق بقرن دهم هجری است

م ۰ م

توضیح راجع به سخن حطی دانشنامه در کتابخانه های ترکیه

سکارنده در حین تدوین مقدمه دانشنامه (علم برین) از داشتمند ارجمند آقای احمد آتش استاد ادبیات در دانشگاه استانبول، در حواست کرد که مشخصات نسخ حطی دانشنامه موحود در ترکیه را تحریر و ارسال فرمایند باسخ معظم له پس از طبع مقدمه مربور رسید و اینک ما سپاسگزاری از لطف ایشان نقل مشخصات سخن (که مربوط صفحه کد مقدمه دانشنامه (سخن دوم) و راجع شماره های ۲۳ و ۲۴ است) مادرت میشود

۱ - سخن کتابخانه فاتح، شماره ۱۲ ۳۳۱۲ در یک مجلد، دارای ۱۱۹ ورقه، انداز ۱۶/۵ × ۹ سانتیمتر، هر صفحه دارای ۱۷ سطر در پایان سخن مربور چنین آمده « تمام شد طبعیات ار کتاب دانشنامه بعون الله و توفیقه سنّة ۹۵۱ » سخن حوب محفوظ مانده است.

۲ - سخن کتابخانه دور عثمانی، شماره ۲۶۸۲ در یک مجلد، دارای ۱۱۹ ورقه بخط سخن، در هر صفحه ۱۶ سطر دو صفحه اول مدّه است در صفحه اول صورت و قسمه مسطور است و در پایان سخن چنین آمده « قد فرع انعام (کذا) هذه النسخة الشريفه المسمى (کذا) بحكمة العلائية تحریراً في التاريخ شهر ربيع الآخر سنة ۱۰۴۷ كتبه العبد .. (؟) »

۳ - سخن کتابخانه ایاصوفیه، شماره ۲۵۳۱ در یک مجلد چرمی مبیّن

خط ستعلیق بسیار خوابا و خوش، دارای ۱۸۱ ورقه در هر صفحه ۱۱

سطر، انداز ۱۴×۲۰ سانتیمتر، تاریخ تحریر ۸۶۷ هجری قمری است

۴ - سخن ایاصوفیه، شماره ۲۵۳۰ در یک مجلد، دارای ۸۰ ورقه در

هر صفحه ۱۰ سطر، خط سخن حوب و خوابا در درجه (۱) یک سرلوح

سَمْنَاللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 سپاهی = و سنا پاش هر^۲ خداوند افریدگار
 بخششایندۀ خرد را^۱

و درود بر پیامبر گریبدۀ^۴ وی محمد مصطفی، و سر اهل بیت و
 باران وی

فرمان بر رگ خداوند ما، مالک عادل^۵ مؤتد منصور - عصداالدین علاء -
 الدولة^۶ - و فخر الملة - و تاج الائمه^۷ ابو حعفر محمد بن دشمتریار^۸

- ۱ - سخنهای قدیمی کتاب مائد سجهة « ق » بحای سمله، بوشه است « داشمامه علامی للشیع » یا « داشمامه علامی للشیع الرئیس » لهدا محتمل است که سجهة اصل این کتاب بیش مائد سجهة اصل کتاب الشواهد الربویه تصنیف صدرالدین شراری قده، و برخی کتب دیگر از سمله حالی بوده است
- ۲ - حمد و سپاس مر - آ - ط ، سپاس و شکر و ستایش مر - م - ک
- ۳ - بی : را - ط
- ۴ - پیغامبر الح - ک - پیغمبر بر گریبده - آ - د ، پیامبر بر گریبده - ه - ط
- ۵ - بی : ما - ع ، ارجاداوند الح - د ، آن خداوند الح - ه - ط ، آن خداوندی مالک عادل - آ ، خداوند مالک ملک ب - ف ، خداوند ما ملک عدل - م - کث ، ارجاداوند ملک عدل - ک
- ۶ - عصداالدولة علامه الدین - ک
- ۷ - تاج الائمه - ح ه
- ۸ - دشمریار - ق - م ، دشمریار - ه ، دشن ریاد - ط ، دشمریار - ل ، دشمریار - ک ، دشن ریاد ار - آ ، بی : دشمریار مولی امر المؤمنین - ک

مقدمه مؤلف

و ادوم^۲ علم طبیعت - که علم آن چیره است^۳ که بحس^۴ شاید دید^۵، و اند حدش - و گردش اند^۶.

و اسوم علم هیأت - و بهاد عالم، و حال صورت^۷ حنش آسمانها - و ستارگان^۸ چنانکه ناریموده اند^۹- که چون شایست حقیقت آن داستن^{۱۰}.

و چهارم علم موسیقی - و نار نمودن سب سار - و ناسار^{۱۱} آوارها، و بهادن^{۱۲} لحها

و پنجم علم آنچه بیرون از طبیعت است.

و چنان اختیار افتاد - که چون پرداخته آید^{۱۳} از علم منطق حیله^{۱۴}

۱ - می و آ - ه - ط

۲ - و دیگر - ن

۳ - طبیعت است الح . م ، - طبیعت که آن علم پهرهائی است - ه - ط - د

۴ - بحس^{۱۵} شاید الح - آ - ه - ط - ل ، - بحس بوان دریافت - ن ، - بحس تعلق دارد - د

۵ - گردش آید - م - ک - ، گردش باشد - ن

۶ - بی : صورت - ن

۷ - ستارگان و - م - ک

۸ - آید - د - ه - ط - آ - ط

۹ - پچون شایست حقیقت ایشاست - ن

۱۰ - نار - ق ، - ناساربودن - ن ، - سارها و تارها - ه

۱۱ - بهاد - د - ک - آ - ط

۱۲ - پرداخته شده آید - م - ک - د - آ - ط - ه - ک

۱۳ = حلت ، می : حیلت - ه - ط ، - حلبت - د - ع

دانشگاه علایی - بخش بحثی - علم مسطق

مولی امرالمؤمنین^۱ ریدگایش درار ناد، وبحت پیرور، و^۲ پادشاهیش در افرون، آمد نم من سده - و حادم درگاه وی، که یافته ام اندر حدمت وی همه کامهای حویش^۳ ارایمنی - وبرگی - وشکوه - وکفایت، وپرداختن علم، وردیگ داشتن، که باید که مرhadمان محلس وی را^۴ کتابی تصنیف کنم^۵ پیارسی دری^۶ که اندر وی اصلها - و نکتهای پنج^۷ علم از علمهای حکمت پیشنهاد^۸ گرد آورم، بعایت اختصار^۹

یکی علم منطق - که وی^{۱۰} علم ترازوست

۱ - امرالمؤمنین که - آ - ح - ه - ط - ط

۲ - بی و - آ - ه - ط

۳ - حویش - د - ح - ه

۴ - داشتن بحست که الح - ل، - داشتن مرالح - م - ک، - داستن باید که من حادم این محلس برگوار - د - س، - داشتن باید که من حادم این محلس برگوار - ط - آ، - داشتن که باید که من حادم آن محلس برگ ورا - ک، - داشتن که مرhadمان محلس برگ ورا - ه، - داستن که مرhadمان این محلس الح - ح - ه

۵ - کیم - ق - ک

۶ - بی؛ دری - ط - ح - ه - د - ک

۷ - پنج - م - ک

۸ - بی حکمت - د - س - ع، - حکمت پیشیان - م - ک

۹ - بعایت مختصر - د - ح - ه - بعایت مختصری - ک، - بعایت اختصار مختصری - ق

۱۰ - بی وی - ک - ن، - که او - د، - ارسنجه « ن » از آثار کتاب تاکلمه « مسطق » افتاده است

باز نمودن غرض اندر^۱ علم منطق و فایده اندر وی^۲

داستن^۳ دو گویه است

یکی - اندر^۴ رسیدن که تاری^۵ تصویر حواسد، چنان که - اگر^۶

کسی گوید مردم، یا پری، یا هر شته، و هر چه مادن ماند^۷ تو فهم کنی؛
و تصور کسی - و اندر یابی

و^۸ دوم - گرویدن چنان که مگر وی^۹ - که پری هست، و مردم ریز

فرمایست، و هر چه بدهیں مادن، و این را^{۱۰} تاری تصدیق گویید^{۱۱}

و این هر دو دو گویه اند^{۱۲}

۱ - عرص الح - ق ، عرص در - ک - د ، عرص اد - ل - ن

۲ - بی؛ و فایده اندر وی - آ

۳ - داش - ه - ط - آ ، داستن بر - ک

۴ - در - ن

۵ - تاری آرا - د ، و تاری آرا - ن

۶ - بی اگر - ن

۷ - آبچه باین مادن پس - ن

۸ - بی؛ و - ک، - اندریابی که بدهیں چه می حواهد و ح - ه - د، - دریابی که بدهیں
لمطها چه می حواهد - ن

۹ - نگویش - د

۱۰ - ماده او را - د - ک ، الفاظ ماده و این را - ن

۱۱ - حواسد - در همیش سخن «ن» و «ل» .

۱۲ - و این دو گویه است - د ، و هر یک از دریافت و گرویدن را که دو گویه
است - ن

دادشمامه علائی - بخش بحستین - علم مسطق

کرده آید، - که^۱ آغار از^۲ علم برین کرده شود، و تدریج علمهای برین
شده آید، بخلاف^۳ آن که - رسم - عادت است^۴ پس اگر حای چاره
سود^۵ از حوالت، علمی از علمهای برین کرده آید^۶
پس من حادم، هر چند که حویشتن را پایگاه^۷ این علم ندانستم، و این
علم را افرون از قدر^۸ حویش دیدم، گمان مردم که چون طاعت و^۹ فرمان
ولی بعثت^{۱۰} خویش نرم، بر ححسنگی^{۱۱} طاعت توفیق نارآورد^{۱۲}، و
تو گل کردم بر آفریدگار حویش، و بفرمان برداری^{۱۳} مشغول شدم^{۱۴}.

۱ - بی : که - د - آید از - م - ک

۲ - بی : از - ک

۳ - کرده آید بخلاف - آ - بی : «که آغار» تا «شده آید» - ط - پرداخته
شود علم مسطق انتدا از علم برین واقع گردد و تدریج علمهای برین فرود آید
خلاف - ن

۴ - رسمت و عادت آست - د

۵ - ساخت - آ - ه - ط

۶ - حواله کرده آید - د - ح - ه - ح ل ، - حواله کرده شود - ن

۷ - در پایگاه - آ - ه - ط

۸ - فرون از قدر - آ - افرون از حد^{۱۵} - ه

۹ - بی : طاعت و - ک

۱۰ - ولی النعم - ق - ک - م - ک - ل - ه

۱۱ - حوش را طاعت الح - ک - - حوش نرم بحسنگی - د

۱۲ - نارآورد - آ - یارآورم - د

۱۳ - بفرمانداری - ه

۱۴ - پس این حادم هر چند حوش را نمرت^{۱۶} کارید است و این کار افرون از علم حوش
دید گمان مرد که چون طاعت و فرمان ولی بعثت حوش حسنگی و توفیق نارمی آورد
تو کل کرد بر آفریدگار و بکار حوش مشغول گشت - ن

ماربودن عرصه اند علم مطلق
 یا بحس^۱ چنان که دائم - که^۲ آفتاب روش است
 یا پدیرفته ناشیم - از برگان و دامایان^۳ چنان که - از^۴ صاحب
 شریعتان و امامان
 یا چیری باشد - که انفاق مردم بروی بود^۵، و پرورش ما بروی بوده
 ناشد^۶. چنان که گوئیم دروغ زشت است . و ستم نباید کردن
 با بروی دیگر از رویها - ^۷ که سپتتر^۸ یاد کرده آید^۹
و هر چه تصور وی ، سا تصدیق بوی^{۱۰} ، نایدیشه بحای ناید^{۱۱}
آوردن^{۱۲} پیش از وی - ناید که چیری دیگر داشته ناشیم - تا^{۱۳} نداشته
را بوی نداشیم^{۱۴} .

- ۱ - بلکه ما در اول حرد داسم چون گرویدن ناکه هر چند چیر که هر یک مرار
یکچر باشد آن چند چیر همه برآورده مگر ما بحس دریام چون گرویدن ناکه - ن
- ۲ - دانا آن - ق - ل - م
- ۳ - بی : از - د ، دامایان چون پدیرفتند از - ن
- ۴ - بی : بود - آ ، برآن ناشد - ن
- ۵ - ما برآن شده - ن ،
- ۶ - روحی دیگر الح - ه ، وجهی دیگر از وحوه - د - س
- ۷ - پس ازین - ن
- ۸ - شود - ن
- ۹ - وی - ل
- ۱۰ - بی ناید - د ، بخا ناید - آ
- ۱۱ - نایدیشه میسر گردد - ن
- ۱۲ - تا - د ،
- ۱۳ - دائم - ق ،

دانشمند علامی - سعث بحستین - علم مطعّق

یکی آست که نادیشه شاید ام در یافتن، و چاره نبود - که اورا بطلب -

از راه خود شاید^۱ محای آوردن^۲، چنان که ام در رسیدن^۳ بچه چیری^۴ روان، و تصور کردن وی، و چنان که^۵ گرویدن نامردن روان، - و تصدیق کردن بوی

و^۶ دیگر آست - که اورا ام در یابیم، و بوی^۷ سگ رویم، به ارجمند

اندیشه - و به بطلب^۸ خرد، بلکه با قول خرد دائم

چنان که دائم^۹ که هرچه^{۱۰} بر ارار باشند^{۱۱} نا یک چیر که هر یک^{۱۲}

چند وی بوبد یک با دیگر^{۱۳} بیش بر ارار بوبد^{۱۴}

۱ - خود شاید - د - خود شاید - آ

۲ - آورد - آ

۳ - رسید - ک - م

۴ - بچیری - د - ع - س، - یکی آنکه او را در نتوان یافت و ندان نتوان گروید
الا پس از حستن او نادیشه از خرد چون در یافتن چه چیری - ن

۵ - بی چنانکه - ن

۶ - بی؛ و - آ - ن

۷ - برو - آ، - در یابیم و بوی - ن

۸ - ارجمند ندادسته الح - آ، - ارجمند اندیشه و بی طلب - ن.

۹ - بی چنانکه دائم - ک

۱۰ - که هر دو چیر که - د - ح - ه - ط، - که هر چیر - ه، - که هر چیرها - ط، -
هرچه - آ

۱۱ - ناشد - ک - م - ک - ل

۱۲ - هر یکی - د

۱۳ - یکی الح - آ، - یکی نادیگری - ط، - یک نادیگری - م - ک - ک - - یکا
یکنا دیگری دیگر - ق -

۱۴ - بود - آ

نارسون عرصه اندیش مسطق

که هرچه مصوّر بود محدث بود پس آنگاه آنچه بدانسته باشیم^۱ ارجاع
محدثی^۲ عالم ندایم

پس هرچه^۳ ندایم، وحواییم که ندایم بچرها^۴ دانیم که اول ایشان

را دانسته باشیم و^۵ هرچه نا دانسته بود، ندانسته دانسته شود. ولیکن

به هر^۶ دانسته راه برد بهر نادانسته^۷ – که هر نادانسته را دانسته^۷ هست
اندر حور وی، – که ارو شاید^۸ اورا داستن و راهیست که مدان راه
شاید شدن^۹ از دانسته مدانسته – تا^{۱۰} دانسته شود

و علم منطق - آن علم است - که اندر وی پیدید شود، حال دانسته^{۱۱}
شدن ندانسته ندانسته، – که کدام بود^{۱۲} که حقیقت بود، و کدام بود
که بر دنیک حقیقت بود، و کدام بود که علط بود، و^{۱۳} هر یکی چند

۱ - بی باشیم - ک

۲ - محدث - آ - محدث بودن - ط

۳ - هرچه ما - ن

۴ - بچرهاشی - آ - ط - خ

۵ - ک - ن

۶ - بی؛ هر - ل

۷ - بی؛ دانسته - م - ک - ک

۸ - بی؛ که ارو شاید - ن - که ارو شاید - د

۹ - راه توان هفت - ن

۱۰ - یا - آ ، - بی؛ تا دانسته - ن

۱۱ - دانسته در «م» و «ک» مکرر است

۱۲ - است - ک

۱۳ - بی؛ و - ن

دانشمنه علائی - سخن نوشتین - علم مسطق

مثال این در^۱ ناک تصور- آن که اگر^۲ ما را دانسته باشد - که مردم
چه^۳ بود، و کسی ما را بار نماید، - و گوید - که مردم جانوری بود گویا،
باید^۴ که ما بحست دانسته باشیم معنی حابور، - و معنی گویا - و اندرا
رسیده^۵ باشیم بایشان، پس آنگاه آنچه ندانسته باشیم از معنی مردم ندانیم^۶
و مثال این در^۷ ناک گرویدن و تصدیق - آن که اگر ما را دانسته

باشد که^۸ عالم محدث است^۹، و کسی ما را بار نماید - و گوید - که^{۱۰}
عالم مصوّر است^{۱۱} - و هرچه مصوّر بود^{۱۱}، محدث بود باید که ما گرویده
باشیم - و دانسته^{۱۲}، که عالم مصوّر است. و نیز^{۱۳} گرویده باشیم - و دانسته،

۱ - اندرا - ح - ه

۲ - بی؛ آن - د - کس ، - و سخنه های « آ - ه - ط » بخای « ندانسته را »
تا « آن که اگر » چیز است « با سب آن چز دانسته شود چنانکه »

۳ - تصور رمایسکه ندانیم که مردم چه چیز - ن

۴ - ساید - م - ک ، - گویا باشد باید - ن

۵ - رسیدن - ک - م

۶ - که بحست معنی حابور و معنی گویا دانسته باشیم - و بایشان رسیده باشیم تامعی
مردم که ندانسته این ندانیم - ن

۷ - اندرا - م - ک - د ، - و مثال این اندرا - آ

۸ - تصدیق کردن آنکه ندانیم که - ن

۹ - بود - ک

۱۰ - بی؛ ک - د

۱۱ - مصوّر است - آ - ه - ط

۱۲ - بی؛ و دانسته - کس ، - و دانسته باشیم - ل

۱۳ - بی؛ بیر - د

آغاز علم منطق و پدید کردن آنچه مفرد خواند

از لفظها و معنیها

دانستن لفظ مفرد و مرکب^۱ باید که دانسته آید^۲ که لفظ دوگونه بود

سکی را مفرد خواند^۳، چنان که گوئی رید، و محمد^۴، و چنان

که گوئی مردم، و داما.

ویکی را^۵ مرگ و مؤلف خواند^۶ چنان که گوئی مردم داناست

با گوئی مردم داما^۷

و تا حال لفظها مفرد دانسته باید، حال لفظها مرگ دانسته باید

پدید کردن لفظ کلی و جزوی

هر لفظی^۸ مفرد یا کلی بود، یا حروی

۱- و لفظ دانستن الح - کک - م - و دانست لفظ الح - ح کک - ل - ن - بی؛ دانست

لفظ مفرد و مرک - ح ه - ح ل - بحای دانست الح «و» - د

۲- شود - ن

۳- در «کک» و «ح ل» علاوه دارد، «و آن آست که بعضی از احراء لفظ بر

بعضی از احراء معنی دلالت بکند «

۴- و عمرو - ن

۵- بی ادا - ق - کک - م - ل

۶- در سخنه های: «کک - ح ه - ح ل» علاوه دارد «و آن آست که بعضی از احراء لفظ بر بعضی از احراء معنی دلالت بکند»

۷- بی؛ یا گوئی مردم داما - ک

۸- لفظ - ن - د

گروه بود

و علم منطق علم ترازوست، و علمهاء^۱ دیگر علم سود - و ریان است.

و رستگاری مردم پیاکی حان است، و پاکی حان صورت سنت

هستیهاست اند^۲ وی، و مدور بودن ارآلایش طبیعت، و راه ندین هردو

مداش است^۳، و هر داشی^۴ که نتراب و سخته بود - یقین بود^۵، پس

حقیقت داش سود، پس چاره بیست^۶ از آموختن علم مسطق
و این علمهاء پیشگانرا حاصلت آست - که آمور بد وی ناؤل

کار بداد - که فایده چیست - اندرا آپه همی^۷ آمورد، پس ناحرسکبار^۸
نماید، - و نعایده آن اند رسد - و بعرص وی^۹.

س باید - که حواسده این کتاب را^{۱۰}، دل نباش شود - شنیدن چیرهای

که رود فایده را^{۱۱} سمايد

۱ - علم - ک

۲ - در - ن

۳ - است بذاش - ط - ه - آ

۴ - داش - ه - ط - آ

۵ - سخته بشد الح - ه - سخته بشد الح - ح - ه - د - ک، - سخته بود یقین

سود - ح ل - سخته بود یعنی بود - ل - سخته بود - آ

۶ - بود - ه - ط

۷ - چه فایده است در آپه می - ن

۸ - بی کار - ط

۹ - نعایده وی رسد - ن

۱۰ - بی را - ک

۱۱ - فایده آن - ن

پیدید کردن لطف کلی و حروی
 رید، که معنی رید حرریدرا بود پس اگرچه ادیکر را رید حوای،
 معنی دیکر حوای، به همان معنی
 و اهل علم را مشغولی نیست حال الفاظ - حروی - و معنیهای حروی،
 بلکه شغل ایشان معنیهای کلی است و شک سست که هر کلی را حرویها
 ام در رین بود

باز نمودن کلی ذاتی و عرضی

کلی مر^۲ حرویهای حویش را، یادانی بود - یا عرصی
 و^۳ یادانی آن بود - که چون معنی وی یادانی، و معنی حروی - وی
 یادانی^۴، سه حال یادانی هر آینه
یکی آن که یادانی که آن حروی را آن معنی هست، چنان که چون
یادانی - که حیوان چه بود، و مردم چه بود، و شمارچه بود، و چهارچه بود،
توانی که یادانی که^۵ مردم حیوان است و همچنان توانی که یادانی که چهار

۱ - می : ی - ه - ط - ک - آ

۲ - و - د

۳ - می : و - ه - ط - و معنی - ک

۴ - می : و معنی حروی وی یادانی - آ - ه - ط

۵ - می : و چهارچه بود - ه - ط - ل - ک - و مردم چه بود و شمارچه بود و مردم چه

بود الح - ق

۶ - می : که - ل

دانشمنه علائی - بحث بحسبین - علم متعلق

و اکلی - آن بود که بیک معنی بر چیر های سیار - شاید که افتد.
برابر^۲، چنان که گوئی^۳ مردم، که مردم بیک معنی بر^۴ رید افتاد، و بر
عمر و بر سرکر و^۵ اگر چنان بود - که بر بیک چیر افتاده بود، تو^۶ تو هم
توانی کرد^۷ - که او را بر چیر های سیار افکسی، - که بوهم^۸ توانی از
آن معنی چیر های سیار اندیشیدن^۹ چنان که توانی اندیشیدن افتابهای
سیار، و ماهتابهای^{۱۰} سیار

وحجزوی - آن بود که بیک معنی شاید - که جریکچیر را بود^{۱۱}
و توانی همان^{۱۲} معنی و را^{۱۳} بر چیری^{۱۴} دیگر افکنند چنان که گوئی

۱ - بی : و - ه - ط - آ

۲ - بی برادر - ن - بی ک - آ - ه - ط

۳ - گوئی که - آ

۴ - در - ه - ط

۵ - افتاد بر عمر و - د - اشد و بر سکرو - آ - اشد و بر عمر و بر سرکر که - ط

۶ - بود و - م - کت - بی تو - د - باشد تو - ن

۷ - کرد - ک

۸ - افکسی که توهم - ه - ط - ن - افکسی چنانکه - ح ل - کت - بی : « وبو توهم »
تا « افکسی که » - ط - ه - بخای : « بوای کردن » نا « بوهم توانی » : دانی - آ -
بخای « افکسی که » « بوای افکد ». ک

۹ - اندیشید - ط - اندیشید - آ

۱۰ - ماههای - ک - ح ل - د

۱۱ - بی : را - ط - چیر را اشد - ک

۱۲ - که بهمان - د

۱۳ - وی را - ط - ه - ک - آ - معنو دا - ن - م - ک

۱۴ - بی : بی - ه - ط - ک - آ

نار بودن کلی ذاتی و عرصی

و اسوم - آن که مدانی که هیچ چر آن^۲ حروی را آن معنی نداده

بود، بلکه او را آن^۳ ارجود بود چنان که بدرست مدانی که هج چر مردم را حیوان نکرد^۴، و چهار را شمار نکرد، و الاً اگر آن چیر سودی^۵، مردم بودی ما^۶ حیوان، وهم چنان چهار بودی ما^۷ شمار، و این محل بود

و معنی گفتار ما که چیری^۸ چیری را چنین کرد، آن بود - که آن

چیر بخودی بود چنین نبود، ولیکن از بیرون او را چیری^۹ چنین کرد، و اگر شاید - که چیر^{۱۰} بود حر چنین بود^{۱۱}، پس چیری او را چنین نکرده بود^{۱۲}.

آری آن چیر که مردم را نکرد، حیوان را نکرد، ولیکن مردم را

۱ - بی - و - ه - ط - ک - ن

۲ - بی - آن - ن - چر مر آن - ک - د

۳ - بی - آن - آ - ه - ط - آ مسی - ن -

۴ - نکرده - ن

۵ - بی - و - د - - نکرده و اگر روا بودی که مردم را حیوان به ارجود بودی و همچنین چهار را شمار به ارجود بودی روا بودی که - ن

۶ - ه - م - ک - ک - ن

۷ - بی - چیری - ط - ه - آ - اس گفتار ما که - ن - گفتار چیری - د

۸ - چیری دیگر او را - د - او را چیری دیگر - ن

۹ - چیری - م - ک - ن - ک - حر - د

۱۰ - سود - د

۱۱ - ناشد - ن

دانشمند علامی - نوشتگران - علم مسطق

شمارست و لیکن اگر^۱ مدل حیوان^۲ - و شمار، موجود بھی، - یا سپید^۳
بھی، توابی کردن - که^۴ بداعی^۵ که مردم هست، با چهار هست، یا مردم
سپید^۶ است یا بیست

و دیگر^۷ آنکه بداعی که بحسب آن معنی که دانی است^۸ ناید - نه

بود^۹ تا آن معنی آن چیر^{۱۰} حروی را بود چنان که باید که^{۱۱} بحسب چیر^{۱۲}

حیوان بود - تا آنگاه او^{۱۳} مردم بود، و باید که بحسب شمار بود - تا
آنگاه او^{۱۴} چهار بود، و^{۱۵} باید که مردم بود - تا آنگاه او رید بود

۱ - بی : اگر - ن

۲ - حیوانی - آ

۳ - سپیدی - م - ک - س - د - ع - س

۴ - بی که - ل ، - بی کردن - ن ، - هم کردن که - آ

۵ - بداعی - د - ن

۶ - سه - د

۷ - دوم - ن

۸ - بود - ک

۹ - که پیری بود - ط ، - که باشد - ن

۱۰ - آنچه - د ، - آن چه چز - آ ، - بی آن - ه ، - بی معنی آن - ط ، - بی

چیر - ن

۱۱ - بی که - ق - ل

۱۲ - چری - ک - ن

۱۳ - آن - ن ،

۱۴ - بی او - ن ، - بی «مردم بود» تا «آنگا او» - م - ک

۱۵ - بی او - ک - م

نار سودن کلی داتی و عرصی

دو قایمه - که سپس ^۱تر این داسته شود، و چنان که امر مردم حندما کی ^۲
طبع، ولیکن ایشان صفت‌هایی اند ^۳- که سپس ^۴ حقیقت چیر بود
و ماید که این را ^۵ بیر گوئیم مر ^۶ مردم را دو صفت است یکی
بیگر ^۷ بر دیگر، یکی داتی، و دوم عرضی ^۸ چنان که ناطق، و تفسیروی
آن بود - که ورا حان سحن گویا ^۹ بود، - آن حان که سحن گفتن. و
تمیر - و حاصله مردمی ^{۱۰}، اروآید
و دیگر ^{۱۱} صاحث و تفسیر وی آست که اند طبع وی چنست که
چوں چیری شگفت عرب ^{۱۲} سند یا شنود، ورا شگفت آید.

۱ - شتر - آ

۲ - مردم صرحده - د - فائمه بودن بر اتوان داشت و پس این داستان تفسیر فائمه
داسته شود و همچیز حده - ن

۳ - بوده - ل

۴ - پس - ه - پس از - ط - پیش - آ

۵ - این را شرح سر - د - این را بیر شرحت - ح م - ک - طبع سر توان
داشت لیکن امثال این معانی صفات اند پس از تمامی حققت اشا ایشان را بود و ماید
که این شرح - ن

۶ - گوئیم و - د - ک - بگوئیم مذاکه - ن

۷ - بیگری - ل - ن

۸ - عرصی ، دامی - ه - ط - اما داتی - د - آ - ط

۹ - گویان - م - ک - ک

۱۰ - بی : و - ق - وحاصتهای الح - م - ک - د - و حاصتهای مردم - ک - و
حاصتهای مردمان - آ

۱۱ - دیگر عرصی چنانکه - د

۱۲ - بی : عرب - م - ک - ک - آ

داشامه علائی - بخش تحسین - علم مسطق

حیوان نکرد' - که مردم حود حیواست و چهار حود شمارست و سیاهی حود گویه است^۱. و این به چنان است که^۲ سپیدی مردم را، کی^۳ چیری بود که مردم را سپید کند. این در طبع وی، و بیرون از طبع وی، و به چنانست^۴ که هستی مر^۵ مردم را، کی چیری ناید که مردم را هستی دهد

پس هر معنی^۶ که این سه حکم و را بود^۷، وی ذاتی بود و هر چه ارین حکمهها یک حکم و را سود وی^۸ عرصی بود
 و عرصی^۹ بود که شاید که هر گر^{۱۰} بر حیرد از چیر، و به بیرون بوهمن^{۱۱} چنان که ارها را حفتی^{۱۲} و چنان که ارمیث بودن سه راویه اوهم چند^{۱۳}

۱ - بی : است - د

۲ - بی که - ن ، - چیز است که - ه - ط - ک - آ

۳ - بی : که - د - آ ، - ریرا که - ن

۴ - و همچیز نه - ال - ح - ن ، - و به چنان سنت - ق

۵ - بی : صرا - آ - ک - ن

۶ - معنی - د - آ - ن

۷ - بودی - د ، - اورا این سه حکم ماشد - ن

۸ - بی اوی - ه - ط - آ ، - اورا یکی ارین حکمهها ماشد - ن
۹ - عرص - آ

۱۰ - که هر گر که - ه - ط ، - که هر که - د

۱۱ - هر از حفت - ن ، - چهار حفتی - کب - ط

۱۲ - بی او - د ، - سه راویه و ال - ح - ه ، - سه راویه ازوی ال - ک ، - سه راویه و همچیز - ط ، - سه راویه وهم چند - آ ، - سه راویه او همچون ال - ن

باز نمودن حنس و نوع و فصل و حاصله و عرض^۱

الفاطمگلی - همه پنج اند^۲ سه دانی - و دو عرصی^۳

ودانی - دو گوبه باشد بحست

یکی آن بود - که چوں پیرسی او چیره‌ها^۴ که چه اند^۵ که ندان

پرسش حقیقت معنی ایشان حواهی، حواب ندان لفظ ذاتی دهد، چنان

که چوں پیرسی^۶ که مردم - و گاو - و اس^۷، چه اند^۸ جواب دهد که
حیوان اند و چوں پیرسی که^۹ سیاهی - و سبیدی - و سرخی^{۱۰} چه اند^{۱۱}
حواب دهند - که گوبه اند^{۱۲} و چوں پیرسی^{۱۳} - که ده - و پنج - و سه^{۱۴}
چه بود^{۱۵} حواب دهند که شمارند و همچنین چوں پیرسند - که^{۱۶} زید
و عمر و^{۱۷} - و حالد، چه بود^{۱۸}? حواب دهد - که مردم اند.

۱ - عرصه عام - ط - ک - ه

۲ - است - آ

۳ - عرصه - آ

۴ - پرسی که الح - آ - پرسی که از چهره‌ای - د.

۵ - بی ۱ چوں - ک - که چاسکه چوں پرسی - د

۶ - سخای « و گاو » « دو گوسید ». ک - و گاو و اس و است - ط

۷ - پرسی که م - ط - ه - ل - ک - د - بی ۱ « مردم و گاو » تا « پرسی که » - آ

۸ - بی ۱ و سرخی - د - س - ع

۹ - بی ۱ اند - د

۱۰ - پرسی - م - ل - ه - ط - ک - د

۱۱ - پرسید که - م - ط - ه - د - بی ۱ پرسی که - کب - پرسید - ل

۱۲ - عمر - ق - د

۱۳ - اند - ه - ط - آ .

و اگر نار داریده سود از طبع - یا ار حوى ' شاید که بحدد ' و بیشتر ارین دو وصف ^۲ باید - که سود ^۳ بحسبت ' تا مردم سود پس ^۴ چون این حان ^۵ نا ن حفت شود ' و مردم مردم شود ^۶ ، آنگاه حندیا کی و شکمت داری آید پس سپسین ^۷ وصف آنگاه همی آید - که مردم مردم شود ' و ارین قبل را توانی گفتن که بحسبت باید که مردم را ^۸ حان مردمی بود - تا مردم شود ' و تا حندیا ناشد ^۹ بطبع و توانی گفتن که بحسبت باید که حندیا ناشد ^۹ بطبع - تا اورا حان مردمی ناشد ' و مردم شود . پس وصف پیشین ذاتی است بحقیقت ' و وصف دوم هر چند که هرگر ^{۱۰} از مردم بر سخیر داتی است ' که عرصی ^{۱۱} است

و اما آن که گوئی رید نشسته است - یا حمته است ' یا پیرست - یا

حوالاست ' شگ بیست - که عرصی است ' هر چند که ^{۱۲} یکی رود فر

بر گردد ' و یکی دیگر ^{۱۳} نمایند

۱ - بی او - ه - ط

۲ - بی اور - ط - ارین دو صفت - ل - د

۳ - که حان سود - ح - م - د - که بود - ه - ط

۴ - بی پس - ل -

۵ - حال - ل - ک

۶ - بی مردم مردم شود - ل - م

۷ - سپس - ط - ه - آ - سپس این - د - س

۸ - بی ارا - ه - ط -

۹ - شود - ه - ط

۱۰ - بی هرگر - ه - ط - ک - خ ل - ک - گر - ل

۱۱ - عرص - آ -

۱۲ - بی که - ه - ط

۱۳ - دیگر مر - آ -

ناریمودن حس و نوع و فعل وحاصه و عرص
 و هرچه کلی داتی بود و ^۱ جواب ای ^{شی} بود ^۲ آرا فعل حواند.
و اما آن کلی دانی ^۳ که اندر ^۴ حوان ماهو برد، اروی عاقتر بود
و خاص ^۵ تر ^۶، چنان که حسم عامترست از حیوان، و حاصل است ^۷ از
 گوهر، و حیوان که ^۸ عام تر است از مردم، و حاصل است ^۹ از حسم، وهم
 چین شمار حاصل است - از چندی - و عامتر است از حمت، مثلاً ^{۱۰} و
 حمت حاصل است از شمار، و عام تر است از چهار و چهار حاصل است از
 حمت، و عامتر است ^{۱۱} ازین چهار - و ^{۱۲} آن چهار پس هرچه کلی عامتر
 بود، حنس حاصل است بود و هر چه کلی حاصل است بود، نوع عامتر بود و
 چیری بود که هم حنس بود، وهم نوع ^{۱۳}

- ۱ - داتی که اندر - ه - ط -، - دات که اندر - آ -، - رسد پس هر دانی که درخواست
- ۲ - بی؛ بود - ک -، - مدکور شود - ن
- ۳ - واما آن دایی که - ن
- ۴ - حاصل است - ه - ط - ک
- ۵ - عامتر بود از حیوان و حاصل است - ک -، - واما آن داییکه حوان ماهو بود بعضی
 وی عامتر از بعضی است و بعضی حاصل است و بعضی مثلاً حسم عامتر است از حیوان و
 حاصل است - ن
- ۶ - بی؛ که - ن
- ۷ - بی؛ است - د
- ۸ - بی؛ و آ - ط -، - بی؛ مثلاً - ن
- ۹ - حاصل ارشاد و عامتر - ن
- ۱۰ - و از - ه - ط - آ
- ۱۱ - بی؛ « و چیری بود » تا « وهم نوع » - ق - ل - ط - آ

دادشیامه علائی - سخن بحستین - علم مسطق

پس حیوان - و گویه - و شمار - و مردم ، اندرو جواب چه چیزی ^۱ این
چیزها افتد ^۲ و تاری این ^۳ را حواب ماهو حواسد
و یکی آن بود - که چون ار کدامی هریکی پرسی ^۴ اندرو حودیش
جواب آن بود ، چنان که پرسی ^۵ - که مردم کدام ^۶ حیوان است ؟ گویند ^۷
که ناطق پس ناطق ^۸ جواب کدامی مردم بود و تاری ^۹ حواب ای
شی ^{۱۰} گویند و چنان که پرسید - که چهار کدام شمار است ؟ گویند
آن که مدوبار ^{۱۱} بیمه کردن یکی رسد

۱ - بی چه - م - ک - چهاری اد - ط - چه چه - ک ،

۲ - افتد - ه

۳ - بی : این - ق

۴ - هریک الح - ح م - هریکی پرسی - د

۵ - اندرو دات حودیش - ح ل - ط ، اندرو حود پس (ط ، یش) الح - ه ، - اندرو
دات حود پس الح - ح ه - د ، اندرو دات حودیش الح که بی « اندرو حودیش » تا
« گپیرسی » م - ک - ل

۶ - بی : گویید - ک ، - بی که - ه - ط - آ

۷ - ار قول مصطف « یکی داتی و دوم عرصی » تایبیحایک بر گک ار سجه ن افتاده
است

۸ - بی : ناطق - آ - ط ، - بی پس ناطق - م ک - - ک

۹ - تاری این داتی را - ن

۱۰ - بی : که - ل - و همچیز دعایی که پرسی - ن

۱۱ - بی : آنکه - آ ، آنکه مدوباره - ل ، آنکه مدوباریاره - ق ، آن شماری
که مدوبار - ن

بارسودن حسن و نوع و فصل و حاصله و عرص

حالهای بیرونی چنان‌که - یکی^۱ سیاهی راع بود، و یکی سیاهی^۲ مداد، و راغ و مداد چیرها^۳ اند بیرون از طبع سیاهی، و بودن سیاهی ایندر زاغ حالیست هر سیاهی را^۴، - به دانی، هر چند که اکنون حدا تواند شدن^۵ از راع و لیکن وهم شایستی^۶ - که همین سیاهی بعیشه^۷ اندر راع بودی - که ایندر چیری دیگر بودی

و سحمله^۸ جزویها که^۹ ریزیک نوع بود، یک^{۱۰} از دیگر حدائی

بچیری^{۱۱} عرصی دارید، چنان که رید از عمر و حدائی بدان دارد، که فیلد در اتر^{۱۲} - و سپیدتر بود، مثلاً، و پرتر.^{۱۳} و پسر کسی دیگر بود^{۱۴}،

۱ - یک - د

۲ - می : سیاهی - ک، - یک سیاهی - د

۳ - چیرهایی - د - ل

۴ - می : را - م - ک، - مراع را - د

۵ - حدائی تواند شدید - آ

۶ - ستایش - ط، - ستایش که - آ

۷ - سیاهی راع الح - ل - ک، - ساهی هر - ط - آ

۸ - جله - آ - ط، - می العمله - ن

۹ - که ایندر - ک - د

۱۰ - یکی - آ - ه - ط - ک

۱۱ - چیری - د

۱۲ - دراست تر - ط

۱۳ - پرتر - م - ک - ک - ط، - برتر - د - س

۱۴ - می : بود - ک

دانشمنه علائی - سخن تحسین - علم مطاق

و چیری بود - که^۱ حس بود - و س، و ریر چیری^۲ بوع بود^۳ ،

چنان که اندرا این مثالها گوهر - و چندی

و چیری بود که بوع بود^۴ - و س، - و حنس هیچ بوع بود، ریرا که
ریروی کلی دانی اندرا^۵ حواب ما هو سود^۶ بلکه ریر وی حرویات بوند
وس، چنان که مردم و چنان که چهار، و چنان که سیاهی^۷ - که سیاهی^۷

ار سیاهی دیگر آن حدایی ندارد بطبع - که گونه ار گوته - ریرا که
گوته ار گوته^۸ آن حدایی دارد، که سیاهی ار سپیدی و بصل^۹ دانی
محالفت دارد^{۱۰}

و اما سیاهی ار^{۱۱} سیاهی حدایی ندارد - گوهر - و بصل، ولیکن

۱ - بی؛ که - ه

۲ - چر سو ع - ل، - چری سو ع - م - ک

۳ - ازین - ط

۴ - پس هر کلی که حاصلتر از کلی دیگر ناشد بوع او ناشد و کلی ناشد که حس ناشد
و س و حاصلتر بوع هیچ کلی دیگر ناشد چون گوهر و چند در مثال مذکور و کلی
ناشد که بوع ناشد - ن

۵ - آبید - ک، - آبید « ط؛ آبیده » اندرا - م - ک، - در - ن

۶ - بود - د

۷ - بی؛ سیاهی - ل - ک - د - آ - س - ع، - حرویات بود چون مردم و چهار و
سیاهی ریرا کسیاهی - ن

۸ - ار گوته دیگر ریرا الح - ن، - بی؛ ریرا که گوته ار گوته - ک

۹ - بصل - آ

۱۰ - (سعیدی) و حلاف مانه سیاهی ارسعیدی بصل دانی است - ن

۱۱ - آن سیاهی ار - ط، - ار سیاهی - آ

بار بودن حس و بوع و فصل و حاشه و عرص

و این را^۱ عرض عام حواند^۲

پس هر لطفی^۳ کلی یا جنس بود، چون حیوان یا بوع بود^۴، چون

مردم - از حیوان - یا فصل بود، چون ناطق یا حاشه بود^۵، چون صاحک.
- یا عرض عام بود، چنان که حستنده - و سپید - و سیاه^۶

پیدا کردن حال حدو رسم

غرض اندر^۷ حد شناختن حقیقت دات چیر است، وحدائی حود تبع^۸

آید.

وعرض اندر رسم^۹ شان دادن است بچیر^{۱۰} - هر چند - که دات وی

بحقیقت شناخته باید و حود شان^{۱۱} دادن، حدا کردن را بود. پس

۱ - بی؛ را - ل - ۲ - بی؛ واين را - ک - و او را - د

۳ - گويند - ک

۴ - لطف - ک - د

۵ - یا بوع بوع - آ

۶ - بود چون الح - ک - بود چنانکه چندن الح - د - ه - بحای « سپید و

سیاه » « سیبدی و سیاهی » - ه - چنانکه حنده و سپیدی و سیاهی - آ

۷ - اد - ل - ن

۸ - مفع آید - آ

۹ - عرض اندر اسم - ق

۱۰ - مچیزی - ل

۱۱ - شابی - ه - ط

دانشمند علائی - بخش سختین - علم مسطق
و از شهری دیگر^۱ و این همه وصفهای^۲ عرصی اند
پس پیدا شد که^۳ چنگونه بود نوعی که حسن نشود، و این را نوع
انواع حواسد^۴ یعنی نوع همه نوعها که رین^۵ وی اند پس پدیدآمد که
کلی دانی یا حسن بود، یا نوع بود^۶، یا فصل

و اماکنی عرصی

یا تنها مریلک کلی^۷ را بود، چنان که خندماکی مردم را و این را
خاصه^۸ - حواسد

با کلیها یش اریکی را بود، چنان که حنینده^۹ هم مردم را^{۱۰} - وهم
چیری^{۱۱} دیگر را. و چون سیاهی - هم^{۱۲} راع داشت وهم چیری^{۱۰} دیگر را

- ۱ - اندر شهری الح م - ک - ل - از شهر دیگر - ک - آ - از شهری دیگر -
- ۲ - مصها - آ
- ۳ - آنکه - آ
- ۴ - می، که - ق، - که ریز - د
- ۵ - می، بود - ک
- ۶ - هر یک الح - د - ل - مریلکی - م - ک.
- ۷ - حواسد - آ
- ۸ - حسیدن - د، - حنده - آ
- ۹ - مردم را بود - م - ک - ط
- ۱۰ - چیر - ل - ک
- ۱۱ - می، هم - ل - ه، - هم نوع - م - ک - ک - ط

پندا کردن حال حد و رسم

هیچ فائده سود

و اما آن^۳ چهار معنی خطأ، که ازین معنی ^۲ شکافند:
یکی آست - که چیر^۴ را هم بحود شناساند^۵، چنان که ایندر
زمان، گویند - که رمان^۶ مدت حسنه است، و مدت - و رمان یک
چیر بود و آنکس را که حد رمان مشکل بود، هم اورا حد مدت مشکل
بود، و پرسیدن وی - که رمان چیست؟ پرسیدن وی ^{۱۱} بود، که مدت
چیست^۷

و دیگر آست که چیری را بچیری شناساند - که ^{۱۲} آن چیز هم
چوی وی بود، پوشیدگی^۸ - و پیدائشی^۹، چنان که گویید - که ^{۱۳} سیاهی
آن گوهه است - که ^{۱۴} صد سپیدی^{۱۰} است و این اولیتر بیست - از

۱ - بی و - آ - ه - ط - بی، والا هیچ فایده بود - ن ، - والا هیچ فایده سود
اندر تعریف تو مرآبر او - (بی و - ح ^۵) - د - ح ^۶

۲ - ار - ک - آ

۳ - بی ار - ه - ط - ب - که این - آ

۴ - که چیری - م - ک ، - که هم چیری - ل ،
۵ - شناساند - آ

۶ - بی زمان - م - ک

۱۱ - بی وی - د

۱۲ - چیر را - الح - ل ، - چیری را بچیری شناسد - م - ک ، - چیر برا بچیری شناسد
که - ح ک ، - چیری بر آن چیری شناسد که - آ

۱۳ - بی که - ل

۱۴ - است و - م - ک

۱۵ - سید - آ

حد^۱ از وصعهاء داتی چیر^۲ بود.

و حد کردن آن بود. که بر دیگ ترین حس چیرگیری^۳، چنان
که حیوان مردم را، و آنگاه فصل داتی وی بیاری، چنان که باطق.
پس گوئی مردم حیوان باطق است پس این حد مردم بود. و هم چنان
که گوئی^۴ چهار شماری است که ندوبار یمه کردن، بیکی رسد
و اما رسم - چنان بود، که گوئی مردم حیوا بیست حندان، گریان،^۵
بیهن باحسن یا چهار شماری است - که ارصب وی اندرونیت شادرده آید،
یا شماری است - که ارصب دو اندرونیت هست^۶ آید.
و ماید که اندرونیت - و رسم چهار گونه حطا بیوقت^۷ - که هر چهار اندر

یک معنی افتد

اما آن معنی آست^۸ - که ماید که هر چیری که^۹ باشناخته بود، و
خواهی که شاخته کسی،^{۱۰} چیری کسی - که ار وی شاخته نز بود والا

۱ - حد - ق

۲ - چیری - ل

۳ - چیزی الـح - م - لـك - ط - ه - ن ، - چری سکرد - آ

۴ - بی؛ که - آ - ه - گوئی که - ل

۵ - گریان - ق ، - و گریان - و - د

۶ - بی؛ هست - د ، - هشت - م - لـك - ط

۷ - بیقد - د - م - ک

۸ - آن بود - کـ - ح - ه

۹ - بی؛ هر - ط - ه - آ ، - بی؛ کـ - ل ، - هر چیری را که - ح - ل - ک

۱۰ - بی؛ و - آ ، - خواهی که شاشش شاختگی - د ، - خواهی که شاخته شود
شاختن او - ن

پیدا کردن حال حد و رسم

روررا شناسد، الا آفتاب ریرا که تحقیقت رور آن زمان بود. که آفتاب
اندر وی بر آمده بود پس چون^۱ آفتاب مشکل بود، رور مشکل بود،
ملکه مشکل تر بود^۲.

این چهارشتر سمعت مهم^۳ است اندر حدّ درسم کردن، تاعلط یوقتی^۴

پدید کردن معنی نام و کنش و حرف^۵

هر لعلی^۶ مفرد یا نام بود، یا کنش، یا حرف، و تاری نام را اسم
حوالد و مر^۷ کنش را فحییان فعل حوالد و منطقیان کلمه خوانند.^۸.
و اسم و کلمه هردو^۹ را معنی تمام بود، چنان که. اگر کسی پرسد که کرا
دیدی؟ گوئی بیدرا، حوا تمام بود و اگر کسی پرسد: که - بید
چه کرد؟ گوئی برفت، حوا تمام بود
و ۱۱اماً حرف را معنی تمام بود، چنان که اگر گوید زید کجاست^{۱۰}

۱ - پس هرور آفتاب مشکل است و چون - د

۲ - بی؛ بود - کب

۳ - بهتر - ط - ه - آ

۴ - یعنده - م - ک - ک - ط - ه - د - آ

۵ - پدیده معنی و نام کش و حروف - آ، - پدا کردن معنی اسم و فعل و حرف - ن

۶ - لعل - ک

۷ - بی؛ سر - ح - ل - ک - ه - گویند - ط

۸ - بی حوالد - ح ه - بی « و سر کنش » تا « کلمه حوالد » - ه - آ -

سای همین حلنه « و کشن را کلمه و حرف را اداة حوالد » - ط

۹ - بی؛ هردو - ک

۱۰ - بی؛ و - آ - حوا بود و اگر پرسد - م - ک

۱۱ - بی؛ او - د

داشمامه علائی - بخش بحستین - علم مبطق
 آن^۱ که گویند که^۲ سپیدی آن گویه است - که صد سیاهی است، که
 سیاهی^۳ - و سپیدی بیک حایگاه اند، اند پوشیدگی^۴ و پندائی
و سیّوم آست - که چیری را پچیری اروی^۵ پوشیده‌تر شناساند،
چنان که گویید ابدرحد آتش - که وی آن حسم است^۶ - که نفس‌ماده،
و نفس سیار پوشیده‌تر است از آتش
و چهارم آست - که چیری را شناسد^۷ نآن چیر که^۸ بوی شاخته
شود^۹، چنان که گویند^{۱۰} ابدرحد آفتاب، که آفتاب^{۱۱} آن ستاره
است^{۱۲} که بروبر آید، پس^{۱۳} آفتاب را بروشناسد؛ و شاید که کسی

۱ - از این - ط ، - از این آن - ه - آ

۲ - بی، که - ل - ک

۳ - ساهی - آ

۴ - پوشیدگی - ق

۵ - بی، و، ک - ک

۶ - پچیر الح - آ ، - پچیری ارو - د

۷ - آن حسمیست - ط ، - آن حسمت - ه ، - ار حسمست - آ

۸ - شناساید - م - ه - ط ، - شناسد - آ ، - شناسد - د

۹ - چیری که - م ، - چری که حر - د

۱۰ - شود - د

۱۱ - گویند که - آ

۱۲ - بی، آفتاب - د ، - بی، که آفتاب - ک

۱۳ - ستاره ایست - م - ک - ل

۱۴ - پس چون - آ - ه - ط

پدیده کردن معنی نام و کش و حرف

اگر کسی پرسد^۱ که دی - و پار - و پاریسه نامست، ما کلمه^۲

چوار آن بود - که نامست

پس اگر گوید که^۳ این هر سه دلیل است بر رمان، و^۴ باید که
کلمه بود

گوئیم که به هرچه دلیل بود بر رمان، کلمه بود، که نخست باید -
که دلیل بود بر معنی، و^۵ آنگاه دلیل بود بر رمان آن معنی، چنان که
کوئی بردازد، دلیل کسی^۶ بر دن - و آنگاه بر رمان^۷ آن دن و^۸ گفتار
ما که دی مس معیش رماست^۹ به چنانست - که دلیل بود - بر معنی،
و^{۱۰} آنگاه دلیل بود بر رمانش

این مقدار که گفته آمد^{۱۱} اند لطفهای مفرد پسندیده^{۱۲} بود اکنون
اندو لطفهای مرگ سحن باید گفتن^{۱۳}.

۱ - اگر پرسد - ک

۲ - بی : که - ه - ط - گوید که - ق

۳ - بی : و - ک

۴ - بی : و - ه - او لاو - ن

۵ - دلیل بود - ک - د - سحن تو سخت دلیل ناشد - ن

۶ - بی : « آن معنی » تا « بر رمان » - آ

۷ - بر رمان دن هر چند - رمان مقدمت بر دن نایمی که زدن حاصل شود بی رمان
و مکان و - ن

۸ - سمعه « م » - و « کت » - علاوه دارد؛ و گفتمارما پاریسه - مس معیش رمایست ».

۹ - بی : و - ط

۱۰ - اند - ل

۱۱ - مفسر والح - آ ، - مفسر الح - ط ، - مفرد سیده - ه - ط ، - مفرد پسنه - کب

مفرد کافی است - ن

۱۲ - باید گفت - ه - ط - آ ، ن

دانشمنه علائی - بحث بحثیین - علم مسطق

گوئی ب، یا گوئی لر، یا گوئی اندر هیچ حواه سود، تا گوئی ا
بحایه، یا ایدر مسجد، یا بر نام لیکن
فرق میان اسم - و کلمه آست - که

اسم - دلیل بود بر معنی، و دلیل ببود بر کئی^۲ آن معنی، چنان که
گوئی^۳ مردم، و درستی^۴
واما کلامه دلیل بود بر معنی و کئی^۵ آن معنی، چنان که گوئی بزدا^۶،
که دلیل بود بر دن^۷، و بر آن که ایدر^۸ زمان گذشته بود و همچنان
چون گوئی بزند، و^۹ همیشه دلیل بود بر کسی - که آن معنی او را بود،
چون رسنه، یا حریله^{۱۰} و لیکن آنکس - یا آن چیرمعین سود، - که
دانی که^{۱۱} کدام است

۱ - بگوئی - ل

۲ - کس - آ

۳ - بی؛ گوئی - د

۴ - دوشی - ک - س - ح ل، - رشتی - ط، - درشتی - آ، - دوستی - ع

۵ - بی بر معنی - ک، - بر معنی و برالح - م - ط - ل - ک، - بر معنی و بر کهی - آ

۶ - رد - ک

۷ - بر دن - د

۸ - که در - ه - ط - ک - آ

۹ - بی و - م - ک - د - حود گوئی الح - ل، - چون بزید - ط، - چون بزید و آ -

۱۰ - و با الح - ح ه - د - خورده - ل، - حریله - ط

۱۱ - آن کس مآن چیر الح - آ - آن کئی مآن چیر که دانی - ط، - آن کس یا
آن چیر پیغی بود که دانی - د - آن کس معین بود و دانی که کیست - ن

پیدا کردن فصیه که چه بود

و اگر کسی گوید - که هر گاه که^۱ آفتاب برآید، رور بود، توانی گفتن - که چنین است
و اگر گوید^۲ هر گاه - که^۳ آفتاب برآید - ستارگان پیدا بودند^۴،
توانی گفتن - که به چنین است

و اگر گوید شمار یا^۵ طاق است - بنا حمت^۶، توانی گفتن که^۷
چنین است

و اگر گوید شمار یا سیاهی بود - یاسپیدی^۸، توانی گفتن که^۹ -
نه چنین است

و^{۱۰} اما اگر کسی گوید مرا چیری، یا مسئله^{۱۱} بیامور، حواب
وی بهیج گویه^{۱۲} سود - آن که گوئی^{۱۳} چنین است، یا به چنین است

۱ - گوید هر گاه که - ق - . گوید هر گاه - ل

۲ - بی : « که هر گاه » تا « و اگر گوید » - د - آ

۳ - بی : که - ل - ک - آ

۴ - بود - آ - ک - . ستارگان باشد - ن

۵ - بی یا - آ

۶ - حمت است - آ

۷ - بی : که - ک - ک - آ

۸ - سعدی - آ - ن

۹ - بی : که - ک - ک

۱۰ - بی : و اما - آ

۱۱ - بی : چیری یا - ق - . حری یا - ع - . که مرا مسئله - ل ، گوید مسئله - ن

۱۲ - و بهیج الح - ق ، وی هیج الح - ل ، وی هیج گوید - آ

۱۳ - گوئی^{۱۴} - ق

پیدا کردن قضیه که چه^۱ بود

ارین^۲ لطفهاء مفرد، گوناگون ترکیب^۳ آید^۴ و ارایشان مارا آکنون^۵ یکی گویه همی ناید. و این آن گونه است که آبرا قضیه حواسد، و خس حواسد، و سخن حارم^۶ حوانند و این آن بود که چون^۷ شموی شاید که گوئی راست است، و شاید - که گوئی^۸ دروغ است مثال آن^۹ - اگر کسی گوید مردم را نواه - و عقایست^{۱۰}، تو ای^{۱۱}، تو ای^{۱۲} گفتن که چیز است و اگر گوید^{۱۳} مردم پرده^{۱۴} است، تو ای^{۱۵} گفتن - که^{۱۶} نه چیز است^{۱۷}.

۱ - که چگویه - آ

۲ - این لطفها - آ

۳ - ترکس گوناگون - ک

۴ - آمدہ - آ

۵ - گنون - ق

۶ - حرم - د - ک

۷ - او را هصبه و حر و سخن حرم حواسد و این آن مرک ماشد چون - ن.

۸ - گوئی که - ک

۹ - مثال این - ک - میان آن - آ مثلا - ن

۱۰ - گوید که مردم را الح - ل آ - گوید مردم را نواه است الح - د.

۱۱ - گوید - ک - د

۱۲ - پرید - آ

۱۳ - بی : که - ک - گویه - آ

۱۴ - بی : است - ک

پیدا کردن فرمت قصبه

بود، یا چنان^۱ بود؛ یا گوئی بیست - که^۲ - یا چنین بود، یا چنان بود^۳
پیدا کردن قضیه حمل و ایحاب^۴ و سلب و کلیت
و جزویت^۵ و آنچه اندر خور این^۶ بود

خاصیت قصبه حملی^۷ آن بود - که اندر وی حکم کرده باشیم - که

چیری چیری^۸ است، یا چیری چیری^۹ بیست چنان که گوئیم مردم
حیوان است، یا گوئیم مردم حیوان بیست^{۱۰} آرا که هست گوئیم،
موحب^{۱۱} حواند و آرا که بیست گوئیم^{۱۲}، سالب حواند. و آن پاره
اروی که حکم بروست چنان که اندرین مثال مردم بود، موضوع حواند -

۱ - یا چین بود - ک - یا چنان بود و - د

۲ - آنکه - ن - کی - ق

۳ - می : بود - ط - آ

۴ - می : قضیه - ط - قصه حمل - و ایحاب - ق

۵ - می : و کلیت و حرویت - د - و کلیه و حریه - آ - ن

۶ - در خور الح - د - اندر حوان - ه - ط - آ

۷ - می : قضیه - ط - قصه حملیه - د

۸ - چیر چیر - سمه

۹ - که چیری چس است یا چر - آ - که چین چین است یا چین - ط - کرده
ناشد در آنکه چیری است یا چیری چیری - ن

۱۰ - می ، «چنانکه گوئیم» تا «حیوان بیست» - ن

۱۱ - موحبه - ل -

۱۲ - می : گوئیم - ک

دانشمند عالی - بعضی تحسین - علم مبطق

و اگر کوید با من بمحض آن، حوار وی آن بود^۱ - که چنین است،
و راست گفتی، یا به چنین است، و دروغ گفتی.

پیدا کردن قسمت قضیه

قضیه ها^۲ سه قسم اند

یکی را حملی حوانند^۳ چنان - که گوئی مردم حابورست، یا مردم
بیست حابور^۴

و یکی را شرطی متصل حوانند^۵، چنان که گوئی چون چنین
بود، چنین بود، و اگر^۶ چنان بود، چنان بود^۷، و به چون چنین بود^۸
با چنان بود، چنین - یا چنان بود^۹.

و یکی را شرطی منفصل^{۱۰} حوانند، چنان که^{۱۱} گوئی یا چنین

۱ - بی وی آ وی توانی داد - ن
۲ - قصه - ک.

۳ - حواسد چنانکه چین چین است یا چین بیست - ط

۴ - شرطیه الح - ه - شرطیه متصله الح - د، بی « چنانکه گوئی » تا « متصل
حساند » - آ

۵ - چنان - ط

۶ - چین بود اگر - د، چین بود و آن - ن

۷ - بی بود - آ - بود - ن

۸ - بی « و اگر چنان » تا « چین بود » - ق

۹ - و به چون به چین بود به چین بود یا چون بچنان بود بچنان - د - بود و بیست
که اگر چین بود چین بود - ن

۱۰ - و سوم را الح - ط - و یکی را شرط تفصیل - آ - و سیم را شرطیه متصله دد

۱۱ - چنانکه ک - ل.

پیدا کردن قصهٔ جلی و ایحاب و سلط و کللت و حریقت
 و آنکس را^۱ که معده‌اش^۲ را آفته رسیده باشد بب نام کسی^۳، پس آنگاه
 کوئی آب است^۴، همین معنی دارد^۵، و باشد - که ازین دوباره^۶، یکی
 مفرد بود^۷، و یکی هر گف
 اگر کسی گوید گفتار ما که^۸ رید نایننست، یا^۹ به بخانه است^{۱۰}،
 موحد است - یا سال?
 گوئیم^{۱۱} موحد است، که نایسا به محله یکی محول است، اگر اثاث^{۱۲}
 کنیش قصه موحد بود، - و^{۱۳} اگر بھی کنیش، قضیه سال است بود پس^{۱۴}
 چون گفتیم نایننست، بلطف است، اثاث کردیم پس^{۱۵} قضیه، موحد

۱ - بی - را - م - ک - ک - آن کسی - ل

۲ - معدش - ق

۳ - بی - ب - ق - رسیده با حواهی - ن

۴ - گوئی که الح - ل - گوئی آست - آ - گوئی الف نا است - ن

۵ - معهوم گردد - ن

۶ - بی - از - م - ک - ل - ازین دوبار - ط - ازین دوبار - آ

۷ - باشد - ک - ن

۸ - بی - گفتار ما - ن - که گفتار ما که - آ - ک - که گفتار ما - د

۹ - ویا - ک

۱۰ - یا به بوسیده است یا به - د، علاوه دارد

۱۱ - گوئیم که - ط

۱۲ - ایحاب - ح - ه - ط

۱۳ - بی - و - ه - ط - آ

۱۴ - بود و - ک

۱۵ - پس گوئم - ط - ح - ه - آ

دانشمند علایی - سخن سخنین - علم مسطق

و آن پاره اروی - که حکم بدو بود - که هست، یا بیست، چنان که اندیش
مثال^۱، حیوان بود، محمول حواسد

و هریکی ازین دو

گاهی لعطا^۲ مفرد باشد^۳، چنان که گوئی مردم حیواست
و گاهی لعطا^۴ من گب باشد، چنان که گوئی هر کر^۵ طعام بگوارد،
معده ویرا^۶ آفی رسیده باشد که آبحا^۷ حمله^۸ گفتار ما^۹، که طعامش بگوارد
موضوع است، و حمله^{۱۰} گفتار ما^۹ که - معده ورا^{۱۱} آفی رسیده باشد^{۱۲}
محمول است و لیکن شاید که لعطا^{۱۲} مفرد، بدل هریکی^{۱۳} ازین
دولجه بهی - که شاید - که آنکس را^{۱۴} که طعامش بگوارد ایام^{۱۵} کنی،

۱ - مثال است - ک

۲ - لعطا - ک - ه - ط - د - آ - ط ، - گاه لعطا - ن

۳ - باشد - ق

۴ - لعطا - ک - ط ، - گاه لعطا - ن

۵ - سرکرا - ق - ل

۶ - اورا - ط - د - آ - ن

۷ - ایشخا - ک - ه - ط - د - آ - ط ، - درین مثال - ن

۸ - گفتار های - ط - آ

۹ - گفتار های - ط ، - گفتار ها - آ ، - بی ، « که طعامش » تا « گفتار ما » - م - ک

۱۰ - بی ، را - آ ، او را - د ، - وی را - ل - ه - ط

۱۱ - بی ، باشد - د

۱۲ - لعطا - آ - ه - ط ، - شاید لعطا - ن

۱۳ - هریک - د - ل

۱۴ - بی ، را - م - ک

۱۵ - آن نام - م - ک ، - ایام - آ ، - الی نام - ن

پیدا کردن قصه جملی و ایجاد سلس و کلیت و حروت

مثال موصوع حروی آن^۱ که گوئی رید دیرست، یارید دیر^۲ بیست.

و این را مخصوصه حوانند و شخصیه حوانند، تختیان موحّ^۳ است،
و دوم سال است^۴.

و اما چون موصوع کلّی بود، از دو بیرون بود^۵.

یا پیدا نکرده بود^۶ که حکم بر چندست: بر همه است، یا بر برخی
چنان که - گوئی مردم حسنده است، و به گوئی همه مردم، یا بر حی
مردم. و^۷ این را موحّب^۸ مهمله حوانند، و یا^۹ گوئی مردم بیست
جنبته^{۱۰}، و این را سالبه مهمله حوانند.

یا پیدا کرده بود^{۱۱} چندی حکم، و^{۱۲} این را مخصوصه حوانند،

۱ - آن بود - ک - آست - ن -

۲ - یاد دیر - د - رید پیر است را رید و پیر - آ

۳ - موحّه - ل - د -

۴ - بی و - ه - بی است - ک - و دوم ساله است - د - ل -

۵ - بیست - ه - از دو قسم بیرون باشد اول - ن

۶ - نکرده اند - ن - نکرده تو - د

۷ - بی و - ه - ک -

۸ - بی موحّه - ه -

۹ - بی یا - ط - حواند و این دو گویه بود موحّه چنانکه گوئی مردم حسنه است
و اما - د

۱۰ - بی د - د - حسنه - ق

۱۱ - بودی - د - خواند و دوم پیدا کرده اند - ن -

۱۲ - بی و - ک -

دانشمنه علائی - سخن بحثیں - علم منطق

شد. و این را موجہ^۱ معدوله خواند و اگر حواهیم^۲ که سالیه بود،
کوئی رید بیست بیا

و فرق میان این هر دو آست - که، اگر رید اند^۳ جهان سود،
شاید. که کوئی رید بیست بینا، ریرا که آرا - که رید کی بیست بیا^۴ سود
و شاید که کوئی نا^۵ بیناست، الا آنگاه - که رید بحای بود.
و اگر پرسند که گفتمار ما^۶ - که زید بیست نایسا، موح است - با
سالب^۷ کوئیم سالب است، ریرا که بایسنا محبول است، ولطف بیست او
را نهی کردست^۸، و این را^۹ سالله معدوله خواند، چون این داشته
آمد - باید که، داشته آید - که

موضوع یا لطفی کلی^{۱۰} بود، یا لطفی^{۱۱} حروی.

۱ - باشد الح - کت - ن - شد و این موح را - ط - شد و این موحه را - آ

۲ - حواهی - آ

۳ - اگر در - ن

۴ - بی؛ آرا ک - آ - که کسی دا الح - ط - که آن رید که بیست الح - د -
که آن رید که به بود بینا - ن

۵ - بی - دو - ن - بی؛ که - ه - ک

۶ - بی؛ نا - م - ک

۷ - بی - د - ک - آنگاه که رید سهان الح - ط - آنگاه کن که رید
سهان - آ

۸ - بی؛ که گفتمارما - ک

۹ - بی؛ است - کت - ن - کرده است - د - م - کت - ط - ه - ل

۱۰ - بی؛ را - ط

۱۱ - لطف الح - ک - د - لطفی که - آ

۱۲ - بی؛ لطفی - ل - لطف - ک - و یا لطف - د

بیدا کردن قصه جلی و ایجاد سلب و کلبت و حرمت

و سور وی لفظ برحی^۱ بود

و چهارم آست - که^۲ حکم برحی کرده باشد - نفی - ویستی^۳

چنان که گوئی نیست برحی^۴ مردم دیر و این را جزوی سالب^۵ حوالد
وسور وی، لفظ نیست برحی^۶ بود، و ردا سوری^۷ دیگرست، ووی لفظ
قه همه است، ولطف له هرچه، وله هر ریرا که چون گوئی نه همه مردم
دیر است^۸ یا گوئی نه هرچه مردم است دیر است، یا^۹ گوئی نه هر مردمی
دیر است^{۱۰} حکم نیستی کرده باشی، پس سالب بود، و حکم برحی بکرده
باشی^{۱۱}.

فریا که چون گوئی نه همه، شاید که برحی بود^{۱۲} پس این گفتار

۱ - برحی - ل - بعض - ل

۲ - بود - چهارم الح - د - ن - بود و چهارم که - ل - ک

۳ - باشد الح - د - ل - ک - ن - باشد سی هستی - ه

۴ - بعضی - ن

۵ - سالب حری - ن

۶ - بی - و - ک - و او را الح - د - وی را سور - ه - او را سورهای - ن

۷ - باه - آ

۸ - بی « یا گوئی نه هرچه » تا « هر مردمی دیر است » - ن - چون گوئی
نه هر مردم دیر است یا گوئی نه هر مردمی الح - ق - درسخه « د » مثال سوم

« هر الح » را برمثال دوم « نه هرچه الح » مقدم آورده

۹ - بی - باشی - ن - وهمه را حکم بکرده باشی - سخ

۱۰ - بی - که - ه - که بعض باشد - ن

دانشمند علامی - بخش بحثیین - علم معطان

و لعطف پیداگر چندی را^۱ سور حواسد
و محصوره چهار گویه است.

یکی آست که^۲ حکم بر همه کرده بود ناشات، چنان - که گوئی

هر چه مردم بود، حیوان بود. یا گوئی هر مردمی^۳ حیواست، و این را
کلی موجب حواسد، و سور وی لعطف هر چه و هر بود
و دیگر^۴ آست - که حکم بر همه کرده ناشند - سلب - و بھی،^۵ چنان -

که گوئی هیچ^۶ مردم حاویدا به بیست^۷، و این را کلی سالب^۸ حواند.
و سور وی لعطف هیچ بود

وسیوم آست - که حکم بر بر حی کرده ناشند^۹ ناشات - و هستی؛^{۱۰}

چنان که گوئی بر حی مردم دیرست، و این را حزوی موجب^{۱۱} حواسد

۱ - پیداگن الح - ک - و آچه دلالت کند چندی را - ط - و لعطف پیداگسنه را
ن - و لعطف پیداگن چندی - د - حواسد و اگر چندی را - آ

۲ - بھی؛ آست که - ک - است اول آنکه - ن

۳ - هر مردم - ک - هر مردمی - د - هر چه مردم بود - ن

۴ - و دویم - ه - و دیگر دویم - ل - دوم کب - د

۵ - بھی و دوّم - ق

۶ - همه - د

۷ - بھی؛ بیست - ک - هیچ مردم حاویدا الح - ل - ن - همه مردم حاویدا الح - د

۸ - بھی؛ کلی - ن - کلی ساله - د

۹ - ناشد - آ

۱۰ - بھی؛ و هستی - ه

۱۱ - موجه - د - موجب حرثی - ن

پیدا کردن قصه جملی و ایجاد سلس و گلنت و حروفت

پس پدید آمد که حکم مهمل همچوں^۱ حکم حر وی بود.

و پدید آمد^۲ که قضیه‌های جملی^۳ هشت‌اند مخصوصه موجه^۴ مخصوصه
سالیه و مهمله موجه، و مهمله سالیه، و چهار مخصوصه کلی موجب، و
کلی^۵ سالب^۶ و حزموی^۷ موجب، و حزموی سالب^۸ وارین هشت، مخصوصه
اندر علمها نکار باید و مهمله بحکم حر ویست^۹ نماید^{۱۰} قضیه‌ای نکار آمدی
اندر علمها چهار مخصوصه

و^{۱۱} اما مهمله، هر کجا نکار نرده آید - بجای کلی، علط افکند - و
تشویش، چنان که بحای دیگر پیدا کنیم^{۱۲} پس اروی^{۱۳} پرهیر باید کردن
و ماید - که دامسته آید - که حکم هر قضیه یا هر آینشگی باشد، و
واحد^{۱۴} چنان که گوئی^{۱۵} مردم حسم است، و این را ضروری حوانند،

۱ - که مهمل همچو - د.

۲ - بی؛ « که حکم » تا « و پدید آمد » - ق

۳ - بی؛ جملی - ک

۴ - موجه و - م - ک

۵ - و سی - ق

۶ - نماید - ک

۷ - مخصوصه است - د

۸ - دیگر سان - م - ک - د

۹ - بی؛ ی - ک

۱۰ - واحد باشد - م - ک

۱۱ - گوئی که - ه.

ما که گفته‌یم^۱ حزوى سال است^۲

و حکم مهم حکم حزوی است، ریرا که چون گوئی مردم چنین

است، گفتار تو مردم^۳، شاید که همه^۴ مردم باشند^۵، و شاید که مردمی را^۶ ناشد که همه مردم مردم اند^۷، مردمی نیز مردم است پس برخی مردم یقین^۸ است و همه مردم بشک چنان که اگر کسی گوید^۹ برخی مردم چنین است، ارا آجا واحب قیست - که برخی دیگر سخلاف آن^{۱۰} بود، ریرا که چون همه بود، برخی نیز بود، پس حکم بر برخی^{۱۱} ندارد که بر دیگر برخ^{۱۲} هم چنان بود، و لیکن سرخی یقین^{۱۳} بود، و بر همه بشک.

۱- بی: ما - آ - . - گفتارها که ما الـح - ط - ط - . - گفتار تو که به همه مردم دید
است - ن - .

۲- بود - ک

۳- مردم را - م - ک

۴- که - ه - آ

۵- ناشد - م - ک - ه - ط

۶- بی: را - م - ک

۷- بی: و - آ

۸- یقین - ه - .

۹- گوید که - ه

۱۰- بی: آن - ق - آ - ل - ه - ط

۱۱- برخ که - م - ک

۱۲- بی: و - م - ک - ک

۱۳- یقین - ک - . - برخی پقین - د - . - سخلاف آن ناشد ریرا که چون همه : مردم مروجی ناشد بعضی بیر مردم و نه ناشد پس حکم بر بعضی بچری نار ندارد از حکم بر بعضی دیگر بهمان چیر لکن حکم بر بعضی یقین ناشد - ن

پدا کردن قسمه حملی و ایجاد و سلک و کلیت و حرمت
 که سود و این قدر^۱ کفاایت است ام در نمودن^۲ حال قضیه‌هاء^۳ حملی
 پیدا کردن حال قضیه‌هاء شرطی متصل و منفصل هم
 بر آن روی که آن حملی^۴ کرده آمد^۵.

همچنان که حملی را دوپاره بود^۶، یکی موضوع، و یکی محول، شرطی
 سیر دوپاره^۷ بود

اما متصل را دوپاره بود وس^۸ یکی مقدم، و یکی تالی و مقدم آن
 بود که شرط بوعی^۹ مقرر بود، و تالی آن بود که حواب بود
مثال این آست که چون گوئیم^{۱۰} اگر آفتاب برآید - رور بود^{۱۱}

۱ - بی : قدر - کب ، - این قدر ایجا - د

۲ - مودن - د

۳ - واحد در دیر این ممکن باشد و هر چه وجود او ناین معنی ممکن باشد عدم
 او س ممکن باشد، و هر په وجود او ممکن باشد معنی اول لارم بست که عدم او
 بی ممکن بود و این قدر کاپیست در نارسودن حال قضیه - ن

۴ - آن حمل - کب ، - در حملی - ح - در حلنه - د

۵ - آید - ل - ه - کب - ح - ه - ط - د - بر آن وحه که در حملی مذکور شد - ن

۶ - بی : بود - ل

۷ - شرطی را الح - ه - ط - کب - ط ، - قصه ، شرطیه دو قسمست یکی متصل و
 یکی منفصل اما متصل را دوپاره - ن

۸ - بی : بود وس - ط

۹ - که صرف شرط - ط ، - که شرط بر آن - ن

۱۰ - گوئیم که - د ، - این چنانکه گوئیم - ط ، - مثلاً چون گوئیم - ن

۱۱ - باشد - ک - م - ن -

دانشمنه علائي - بحث بحستين - علم معلم

يا شايد بودن - وباودن^۱، چنان كه گوئي مردم دير^۲ است، و اين را همکن^۳ حواسند
يا شايد بودن^۴، چنان كه گوئي مردم فرشته^۵ است، و اين را همتع
واسند.

ولطف همکن بردو معنی افتد

يکي بر شايد بود - وس، و آتحمله بر آچه ممتنع بود، وواحد ايندر
ري راين همکن افتد، ريرا كه واحد باشايid بود^۶ سود
و دیگر بر شايد بود - وباود، و اين همکن حقيقى است و واحد
در رير وي يوقن^۷، و هرچه همکن بود - بدین معنى كه سود^۸، همکن
بود، - كه بود، و به هرچه همکن بود معنی پيشان - كه سود^۹، همکن بود

۱ - شايد بودن - ^{۱۰}

۲ - در - ق

۳ - بي؛ را - م - كت، - اين را همکنه حواسند - د

۴ - بود - م - ك - ل - ط - ه - آ - ك - ن

۵ - فريشته - ك

۶ - بي؛ و - ه، - بر شايد و اين را امكان عام گويد يعني سلب صرورت او يك طرف
بود و بس و - د - ح ^{۱۱}

۷ - (يعني ممتنع باشد) - تا شايد بود - م - كت، - تا شايد بود - ل، - شايد كه
بود اما شايد كه - د - حل - ك

۸ - بي؛ بر - ل

۹ - يعتقد - م - ك - ل - ه - ط - د

۱۰ - بود - ل - ^{۱۲}

۱۱ - بود - ك - د

پداکردن حال، ^نیتهای شرطی متعلق و منفصل

فرق میان مقدم - و تالی ، و میان ^۱ موصوع و محمول؛ آست که:

موصوع، و محمول بحای ایشان لفظی ^۲ مفرد نایستد و بحای مقدم - و تالی به نیستد، زیرا که مقدم - و تالی هر یکی - سفس حویش ^۳ قصیتی آند.

چنان که ^۴ گوئی ^۵ اکر آفتان برآید، رور بود گفتار تو ^۶ . آفتان

برآید، قصیه است، و گفتار تو ^۷ رور بود قصیه است، لیکن لفظ شرط، مقدم را ارقیتی سرد ^۸ ، ریرا که چون گوئی اکر آفتان برآید مالا بدآمدن لفظ ^۹ اگر این سخن ارقیتی نشد ^{۱۰} ، تا به راست است، و به دروغ، و لفظ جواب مرتالی را ارقیتی ^{۱۱} سرد، ریرا که چون گوئی آنگاه روز بود، هم ^{۱۲} به راست بود، و به دروغ

۱ - بی؛ میان - ک

۲ - لفظ - ه - ک

۳ - بی؛ هر یکی - آ، - هر یکی از - ه - ط - ک - هر یکی سفس حود - د، - هر یکی سفس حویش - ل

۴ - گوئی که - د

۵ - تو که - ک - د

۶ - بی؛ و گفتار تو - آ، - قصیه بود از - ل، - قصیتی است و گفتار تو که - د.

۷ - بیرون سرد - ط، - ارقیه بودن بیرون برده است - ن

۸ - لفظ و - د

۹ - شد - د

۱۰ - راز از - ل، - را ارقیگی - ق.

۱۱ - بی؛ « تا به راست است » تا « هم ^{۱۳} » - ط، همه به - م - که - ل - ه.

دانشمند علائی - بحث بحستین - علم مبطق

گفتار ما^۱ اگر آفتاب براید، مقدم است و گفتارها که^۲ رور بود تالی است

واما اند منفصل باشد که یک مقدم را یک تالی بود، وباشد که تالیها

سیار بود

مثال اول آست که^۳ گوئی یا این شمار حفت بود، یا این شمار طلاق

بود بحستین مقدم است^۴، و دوم تالی است. وايسحا حر یکی سود.

و^۵ مثال دیگر آست - که گوئی آن شمار یا هم چند آن^۶ شمار

بود، یا کم یا بیش^۷، که اینجا یک مقدم را^۸ دو تالی است، و باشد که

بیش از دو بود^۹، و باشد که بی کراوه باشد چنان که گوئی هر شماری

یا دو بود^{۱۰}، یا سه، یا چهار و این را کراوه بیست پس

۱ - ما که - د

۲ - بی؛ که - ک - م

۳ - که چون - ه

۴ - بی؛ است - م - ک

۵ - بی؛ و - د

۶ - بی؛ یا که - این شمار یا الح - ل - ه - ط - ک - که این شمار یا الح -

۷ - این شمار یا مثل - ن.

۸ - است یا کمتر یا بیشتر - ن

۹ - مقدم و - ک

۱۰ - بی؛ « وباشد که » تا « یاد بود » - ل - و - باشد که بیش از دو باشد که بی

کراوه بود چنان که گوئی هر شماری یا دو بود یا سه بود - ن

پداکردن حال فصیتها، شرطی متصل و منفصل

یکی - آست - که مقدم متصل شاید - که تالی بود، و تالی که^۱

مقدم بود و معنی بحای بود چنان که گوئی اگر^۲ آفتاب برآید روز
بود^۳، شاید - که حکم هم این^۴ حکم بود، و مقدم تالی شود، و تالی
مقدم واما اندر منفصل هر کدام^۵ - که حواهی مقدم کسی، و معنی بحای
بود چنان که اگر حواهی^۶ گوئی - شمار یا حمت بود، با طاق و اگر
حواهی گوئی شمار یا طاق بود^۷، یا حمت
و فرق دیگر آست - که تالی متصل، موافق بود با مقدم و دمدار وی
باشد^۸ چنان که رور بودن با آفتاب برآمدن واما تالی منفصل، محاف
بود و ناسارگار با مقدم، چنان که حمت بودن با^۹ طاق بودن واریں قل.^{۱۰}
راست که

۱ - بی - که - ل - د

۲ - اگر گوئی هر گاه - که ، بود حای بود چنان که گوئی اگر - آ ، - اول آنکه

شاید که مقدم تالی شود و تالی مقدم گردد و معنی قصبه نگردد مثلاً در گفت تواگر - ن

۳ - بود و - آ - ه ، باشد و - ن

۴ - حکم هم آن - ه ، - حکم همین - آ ، - که گوئی اگر آفتاب برآید حکم همان - ن

۵ - هر کدامی - ل ، - حکم باشد و اما در منفصل الح - ن

۶ - بی ، اگر حواهی - که ، - هر کدام که حواهی گوئی که - ن

۷ - است - د ، - بی ، « و اگر حواهی » تا « یا حمت » - آ

۸ - دم داری الح - ق - ط - ل - ه ، - دوم دار الح - م - که - که - ه ، - دوم

و از وی بود - د ، - موافق و لارم مقدم باشد - ن

۹ - بیا - که - د

۱۰ - قبیل - د ، - ناسارگار باشد با مقدم مثلاً رور بودن با آفتاب برآمدن موافق
باشد و حمت بودن با طاق بودن موافق باشد و سه فرق دوم - ن

و هیچنین ابدر مبعصل - که چون گوئی^۱ این شمار باطاق است،
اگر^۲ لطف یا سودی این مقدم، قصیه^۳ بودی، و یا حمت است اگر لفظ یا
سودی، این تالی، قصیه بودی پس این یکی فرقست میان مقدم - و تالی؛

و میان موضوع - و محمول

و دیگر فرق آست که گوئی آبحا که^۴ موضوع - و محمول بود، که^۵

موضوع محمول است، یا بایست. چنان که گوئی رید رده است، یا^۶
بایست، و سگوئی^۷ آجحا که مقدم - و تالی بود، که مقدم^۸ تالی است، یا
بایست، ولیکن

میان مقدم - و تالی متصل، و مقدم^۹ - و تالی منفصل دو^{۱۰} فرق است:

۱ - حای « و لطف حواب » تا « چون گوئی » در سمعه « آ » سعید است اگر
آفتاب برآید ندرآمدن لطف اگر این سخن به راست ناشد و به دروغ همچنین لطف
حواب تالی را از قصیه بودن بروان برد است ریرا که چون گوئی آنگاه دوز بود
ندرآمدن لطف آنگاه این سخن به راست الح - ن

۲ - چون - ک

۳ - قصه مقدم - ه - ک

۴ - می - و - ک - - و دیگر فرقست الح - آ - و دیگر فرق آست که آتحا - د -
۵ - می - ک - ط - بود گوئی که - ح - ل - بود گوئی - ک - و مرن دیگر آست
که در موضوع و محمول گوئی - ن

۶ - رید ریدست یا - د - مردم ریده یا ریده - ن

۷ - یا ه - و سگوئی الح - ه - بایست و سگوئی الح - ل - بایست و سگوئی الح - ک - ب.

۸ - می که - آ - تالی است که الح - ک - تالی بود که مقدم و - ق

۹ - می - و مقدم - ق - م - ک - ل - ه - آ

۱۰ - می : دو - ط - ه - ق - آ

پیدا کردن حال فضیله شرطی متصل و معصل
و مهم‌لی - و مخصوصی متصل - آست - که هر گاه که^۱ گوئی اگر،
با چون آفتاب برآید رور بود، و به گوئی که همیشه - و هر باری، با
کاهی، این شرطی^۲ مهم‌ل بود
اما^۳ اگر گوئی هر باری، موحب‌کلی بود
یا گوئی ناشد^۴ که چون آفتاب برآید ام^۵ بود، این جزوی موحب بود
یا گوئی هرگز بود - که چون آفتاب برآید، ش بود^۶ این
کلی سالب بود نا گوئی به هر گاه که^۷ آفتاب برآید ابر بود، این
جزوی سالب بود
و باشد که قضیه^۸ متصل^۹ کلی بود و هر دوباره^۹ وی جزوی بود چنان

- ۱ - بی : که - ل ، - هر رمان که - ن
- ۲ - تا گاهی الح - د ، - یا هر گاهی الح - ل ، - بی : شرطی - ط ، - در سخه :
- «م» و «ک» پس از «شرطی مهم‌ل بود» این حله راند علاوه‌است «اما اگر گوئی هر باری یا کاهی این شرطی مهم‌ل بود» ، - اگر آفتاب برآید یا گوئی کاهی که آفتاب برآید رور ناشد متصل - ن
- ۳ - بی : اما - آ ، - و اما - د
- ۴ - گوئی گاه الح - ح ل - ک - گوئی گاه بود - د
- ۵ - این - آ ، - مهم‌ل ناشد و هر رمان که گوئی هر بار که آفتاب برآید رور ناشد متصل موحب کلی ناشد - ن
- ۶ - بود - د ، - کلی ناشد و چون گوئی هرگز ناشد که چون آفتاب برآید ش ناشد سال کلی ناشد - ن
- ۷ - بی : که - ه - کب ، - کلی ناشد و چون گوئی بعض اوقات که آفتاب برآید ابر ناشد موحب حریقی ناشد - ن
- ۸ - قضیه معصل بود - آ ، - ناشد و چون گوئی که به هر گاه که آفتاب برآید ابر ناشد سال حرثی ناشد و شاید که قضیه متصل - ن ،
- ۹ - بی : او - د ، - هر دوبار - آ

اینات و موجب بودن متصل آست - که حکم کمی بھستی این سارگاری،

چنان کہ گوئی^۱ اگر آفتاب برآید رور بود

و هی - و سال^۲ بودن متصل آست^۳ - که حکم کمی بنابودن این

سارگاری چنان کہ گوئی نبود - که چون^۴ آفتاب برآید، شب بود و
ناشد که مقدم - و تالی سالب بود^۵ و قصیہ نفس حوش موحب بود^۶،
چون این سازگاری^۷ اثاث کرده مانشی چنان کہ گوئی اگر آفتاب
بریاید^۸ رور ببود . و این ارآں قبل موحب است - که حکم بھستی و
دمداری^۹ رور نابودن کرده آمدست - مرآفتاب من ما آمدن را^{۱۰}

۱ - گوئی کد - ه - این موافقت چنانکہ گوئی - ن

۲ - سل - ه - ک - د - ن

۳ - متصل ست - د

۴ - بی؛ چون - ط - ، - کی بستی این موافقت چنانکہ بیست که اگر - ن

۵ - بود - ق - آ - ، - بودند - ن

۶ - ناشد - ط - ن - ، - بود و - ه

۷ - سارگاری را - م - ک - ک - ط - ه - د - ، - ناشد رمای که اثاث موافقت - ن

۸ - اگر آفتاب نہ برآید - د - ، - آفتاب بر تاند - آ

۹ - اد آن قبل الح - ل - ، - ارین قل را موحب بودالح - ط - ، - ارین قل را موحب
است که حکم هستی الح - ه - ، - موحب آست که الح - آ - ، - مطابق متن و بحای
«دم داری» و «دوامداری» - د

۱۰ - بی؛ را - م - ک - ط - ، - برآفتاب بر نا آمدن را - د - ، - بی؛ «مرآفتاب» تا
«متصل آست» - آ - ط - ، - قصیہ ار آحملہ موحب است که حکم کرده بھستی
موافقت و لروم دور نابودن نا آفتاب بریامدن - ن

پیدا کردن حال قصیه‌ها، شرطی متصل و منفصل

این گاه آنگاه است، که^۱ ایندر دریا بود و منفصل به حقیقت آن بود که
این ناسارگاری بود، ولیکن حکم یرون از آن^۲ قسمتهاش بود. چنان
که گوئی این شمار یا^۳ برابر بود، یا کم، یا بیش
پیدا کردن حکم‌ها؛ نقیض

نقیض قصیه قصتی بود مخالف وی بموحی - وسالی اگر موحد
بود، این سالب بود و اگر وی سالب بود، این موحد بود و از صورت
خلاف ایشان هر آیه باید که^۴ یکی راست بود، و یکی دروغ بود، آنگاه
یک مردیگر^۵ را نقدص بود^۶

و شرطهای صورت این خلاف آست - که باید که^۷ معنی موصوع - و
محمول؛ و مقدم - و تالی^۸ یکی بود، والا هر دو مردیگر را نقیض^۹ سوبد
چنان که کسی گوید که^{۱۰} ره را پدر^{۱۱} بود، دیگری گوید^{۱۲} ره را پدر^{۱۱}

۱ - بی کد - د - بود که - ک

۲ - بی آن - م - لک - بیون آن - ه - که خلاف میان احراء باشد و حکم خلاف
از اقسام او بیرون ساشد - ن -

۳ - این شمار نا آن شمار - د - این شمار نا آن شمار یا - ک - ط - این شمار
یا برادر شاری دیگرست یا کم اروست یا بیشتر اروست - ن -

۴ - حکم‌های - د - حال - ک

۵ - بی اک - کک - و ازو صورت الح - م - ک - بی هر آیه - ن

۶ - یکی الح - م - ک - ه - ک - د - هر یک الح - ل - یکی سردیگری - د - ح - ه - ن

۷ - بود - د - ن

۸ - بی اک - د

۹ - بی؛ را - ل - را نقیضی - د - بی صر - ن

۱۰ - بی؛ که - ک

۱۱ - پدر - ق

۱۲ - دیگر الح - ق - دیگر گوید که - ل - آ، دیگری گوید که - ه

دانشمنه علائی - بخش تحسین - علم مطقت

که گوئی هرگاه - که^۱ برخی مردم دیده بودند، برخی حابور دیده بودند و این کلی از آن^۲ قفل را بود - که گفته‌ای هرگاه .
اما بحث - این در مفصل، آن بود که این نا^۳ سارگاری را اثبات کسی

چنان که گوئی یا، چنین بود، یا چنان بود
و سلب آن بود - که این ناسارگاری را بعی کسی^۰ چنان که گوئی
نود شمار یا جمعت - یا سپید^۶، بلکه یا حمت^۷ - ناطق بود.^۸ .
و کلی آن بود - که این^۹ ناسارگاری دائم بود چنان که گوئی
مدام یا^{۱۰} چنین بود، یا چنان بود^{۱۱}

و حزوى آن بود - که این^{۱۲} ناسارگاری - گاهی بود چنان که
گوئی گاهی بود - که مردم یا^{۱۳} اندراشتی بود، یا عرقه^{۱۴} بود . و

۱ - بی : که - د - ل ، - که هرگاه - ه - ک

۲ - این - آ - و این قصه او آنجهت کلی بود که لطف هرگاه گفتة - ن

۳ - بی : نا - م - ک ، - که حلاف مان احرای او اثبات - ن

۴ - بی یا - آ

۵ - بی : کسی - آ - اس حلاف را - ن

۶ - حفت باشد - د - آ

۷ - حفت باشد - ط

۸ - بود گاهی بود چنین مدام یا چنین بود یا چنان بود - آ

۹ - بی : این - ل

۱۰ - بی : یا - د ، - که این ناسال - . یا - آ

۱۱ - بی : بود - ک - آ - ن

۱۲ - بی : این - د

۱۳ - بی : یا - ه - ط ، - یا مردم - م - ک

۱۴ عرق - د

'

پدا کردن حکمها نفس

سپیدی را حواهد

و دیگر شرط^۱ آست که هر دو حکم یا نقوت بود، یا ن فعل، نه^۲ چنان
که کسی گوید این آتش سورنده است، بعضی نقوت و دیگر^۳ گوید
بیست سورنده، یعنی ن فعل، آیگاه که چری را سورد^۴، و این هر دو
سحر راست بود، و نقیص بود^۵ من بکدیگر را
و دیگر آن بود. که اصافت ایشان هر دو یکی بود، نه چنان - که
کسی گوید که^۶ - ده بیشتر است یعنی اریه، و دیگر گوید ده ستر
بیست، - یعنی از یارده این هر دو راست بود^۷
و دیگر آن^۸ - که وقت یکی بود، نه دو وقت، و حایگاه یکی بود^۹
نه دو حایگاه و بحمله حکم هر دو از^{۱۰} یکجایت باید، و همان محمول

۱ - بی؛ و - ل، - و شرط دیگر - د - ک - ن

۲ - بی؛ نه - ح - ه - ن، - حکم مالوه بود یا ن الفعل - د

۳ - دیگری - ک - ن

۴ - سورد - م - ک

۵ - بود - د

۶ - بی؛ که - د - ک

۷ - بی؛ یعنی - م - ک - ق، - بی؛ ده - ط، - ده بیشتر بیست یعنی از یارده و این هر دو
راستست و نقیص بود - د، - مثل متن بازیاده « و نقیص بود » - ک

۸ - آن بود - م - ک، - شرط دیگر آن - ن

۹ - بود - ل

۱۰ - هر دو را - د، - هر دو را از - ه - ک، - هر یک از - ط

سود یکی بره گوسمد حواهد، و سکی^۱ برح آسمان - حواهد^۲
قولهاء ایشان بقصص یکدیگر سود^۳، و این حلاف ارجحات موضوع
است

یا گوید - که^۴ شکر شیرین است، و شکر شیرین^۵ بیس، یعنی^۶ که
ار شیر کرده بیست این هر دور است بود^۷، و بقصص یکدیگر سود
و این حلاف ارجحات محمول است، و این حال آشکاره است - اینجا،
و سیار حایگاه^۸ اندر علمها پوشیده بود، و علط او کند
و دیگر شرط آنست - که باید که^۹ اندر همکی، و پارگی حلاف

سود، چنان که گویند چشم والان^{۱۰} ساه است، و چشم والان^{۱۱} سپید است.
نه سیاه، و سیاهی^{۱۲} سیاهی دیده حواهد^{۱۳}، و نعمی سیاهی مر حایگاه

۱ - بره گوسمدان الح - ل، - بره گوسمد حواهد و بکی - د، - بره گوسمد حواهد
و بکی - آ - ه - ک - ط، - بره گوسمد و دیگری - ن

۲ - بی حواهد - ک - حواهد - د - ن

۳ - بود - ک - د، - باشد - ن

۴ - و یا گوید الح - ک، - یا گوید الح - ه - د، - ما گوید - آ

۵ - بی؛ که - ن، - یا شکر الح - ل، - و شکر شریسی - د

۶ - یعنی نعصی - م - ک، - بیست و آن حواهی که شکران است - ن

۷ - بود - ک - بی یعنی که ارشر کرده بیست - ن

۸ - سیار الح - د - آ، - سیار حایگاه که - ه - ط، - سیار حایگاه که - م - ک
سیار حادر علوم - ن

۹ - بی؛ که - ل، - شرط دیگر آنست که در کل و حرو حلاف باشد چنانکه کسی گویی - ن

۱۰ - فلاپی - ک - ساه است و دیگر گوید سعد است - ن

۱۱ - ماه - آ

۱۲ - حواهد - د

نار مودن حال عکس

کنی^۱، یا^۲ مقدم تالی کنی، و^۳ تالی مقدم کنی^۴، و موحشی - و سالی

تحای داری^۵، و راستی تحای بود
اما کلی سالب عکس پذیر^۶، و هم کلی^۷ سالب نار آید، که هرگاه که
راست بود - که هیچ فلاں باستار بیست، راست بود - که هیچ باستار فلاں
بیست و الا نقیص وی راست^۸ بود که برحی از^۹ باستار فلاں است، آن^{۱۰}
برح هر آیه چیری بود، بهمان نادا^{۱۱} پس بهمان آن باستاری^{۱۰} بود، که
فلاں است، و وی بعیمه همان^{۱۲} فلاں بود و هم باستار، پس فلاںی هست
که وی باستار بود، و گفته بودیم - که حق است که هیچ فلاں باستار بیست
و این محل است. پس پدید آمد که چون هیچ فلاں باستار بود، هیچ^{۱۲}

۱ - ویا - آ

۲ - یا - ل - ک

۳ - بی - کنی - ک

۴ - بی - داری - ل

۵ - بی - کلی - ن، - و هم مکلی - ل - د، - هم نکلی - ک

۶ - براست - ه - « که هیچ باستار » تا « راست بود که » در « آ » مکرد است، -
آید مثل آهرمان که راست بود که هیچ مردم سگ سنت، راست بود که هیچ سگ
مردم بیست و الا نقیص الح - ن

۷ - بی - ار - د، - و نقیص وی آن بود که بعض مردم سگ است - ن

۸ - این - د، - پس این بعض مردم که سگ است نام او الف کیم بین الف هم - ن .

۹ - بی - نادا - د، - الف هم مردم است و هم سگ است، پس سگی مردم ناشد و
گفتم که هیچ سگ مردم بیست - ن

۱۰ - استاری - آ ، - باستار - ک

۱۱ - بی - همان - د، - هم - آ .

۱۲ - بود و الح - ه ، - بود سنت - آ ، - پس پدید آمد که چون هیچ سگ مردم
بیست هیچ مردم سگ تحوّل داد بود - ن

دانشگاه علامی - بخش پخته‌یاری - علم مطابق

باید، و همان موضوع کلی ناشد باید - که یکی ۲
قصیه کلی بود، و ۳ یکی حروی، که شاید که^۴، هر دو کلی دروغ بود،
چنان - که گوئی هر مردمی^۵ دیر است - و هیچ مردم^۶ دیر نیست، و شاید که
هر دو حروی راست بود، چنان - که گوئی بر حی مردم دیر است - و بر حی
مردم^۷ دیر نیست پس نفیص هر چه^۸، نه هر چه بود، و نفیص هیچ، از حی
بود و چون این شرطها بحای آورده بود، هر آینه یکی راست بود -
و یکی دروغ بود و بین قیاس حال شرطیها^۹ ندان

باز نمودن حال عکس.^{۱۰}

حال^{۱۱} عکس آن بود که موضوع محمل کنی، و محمل موضوع

- ۱ - بی او د ح ه ح ط ، موصوع ماشد - ن

۲ - بی یکی ک - یک هن

۳ - بی و ه ط

۴ - بی که ل کس ریرا که شاید که - ن

۵ - بی بھر ال ح ق هرمودی - د

۶ - و هرمدمی آ

۷ - بی و ه بی مردم م - ک

۸ - هرچه بود م - ک

۹ - شرطها آ - د

۱۰ - بی ماربودن حال عکس ک

۱۱ - بی حال آ بدان حال ک

مارسون حال عکس

- بهمان ^۱ حجت که گفتیم

و اما حزوفی سالب، واحب باید - که او را عکس بود، ریرا که
توانی گفت ^۲ - که به هر حیوانی مردمست، و توانی گفت - که به
هر مردمی حیواست

در شناختن قیاس

بهر ناداسته راهیست که بوی داشته شود

اما اندر رسیدن را و تصوّر کردن را، راه - حدست - و رسم، و ^۳ این

هر دو را یاد کردیم

و اما گرویدن را^۴ و تصدیق کردن را - راه، حجت است، و حجت سه

گویه است قیاس، و استقرار، و مثال. اما دلیل بردن از شاهد بعایب ^۵

هم از حمله مثال است و معتمد ازین هرسه قیاس است، از حمله قیاسها ^۶

قیاس برهای و ^۷ تا بدایم که قیاس بحمله چه بود ^۸ توانیم داشتن - که

قیاس برهای چه بود

۱ - هم - آ

۲ - توان الح - آ، - توان گفت - ن

۳ - می و - م - ک، - حدورسم است - ک، - راه رسیدن و تصوّر کردن حدست الح - ن

۴ - بی؛ را - ط، - اما راه تصدیق کردن و گرویدن - ن

۵ - و اما دلیل بودن از شاهدی الح - م - ک، - و اما دلیل راه بردن از شاهد
بعایب است و آن - ن

۶ - بی؛ قیاسها - ه، - و از حمله قیاسها - ق

۷ - بی؛ و - د

۸ - بود اندر وی سخایی - د

باستار فلاں سود

واماً کلی موحب واحب یابد^۱ - که هر آینه عکس وی^۲ کلی موحب
بود، که تو ان گفت - که هر مردمی حیواست، و توای^۳ گفت - که
هر^۴ حیوانی مردم است، ولیکن واحب آید او را عکس حروی موحب،
ریرا که هر گاه - که همه فلاں^۵ ناستار بود^۶، ناید که برخی ناستاران
فلاں بود، والا هیچ ناستار فلاں سود، و^۷ واحب آید چنان که پیدا کرده
شد - که، هیچ فلاں^۸ ناستار سود، و گفته ایم که هر^۹ فلاںی ناستار است
و حزروی موجب عکس آن^{۱۰} حروی موحب بود، چنان که گوئی
برخی فلاں^{۱۱} ناستار بود، ناید که برخی ناستاران^{۱۲} فلاں بوند،

۱ - بی : و - ک - - واماکلی واحب الحج - د - - واماکلی موحب واحب بیست - ن

۲ - بی : وی - د - - این هم - ن

۳ - تو ان - ک - آ - ن

۴ - هرچه - م - ک

۵ - بی که - ک - - که همه فلاں - د - - که همه مردم - ن

۶ - بود - م - ک - ه - ط - جیوان ناشد - ن

۷ - بی : و - ک - د - - سو بدو - ل - - واحب است که بعض حیوان مردم ناشد
والا هیچ حیوان مردم ناشد پس - ن

۸ - فلاںی - م - ک - - پس چاسکه بیان کردیم هیچ مردم حیوان ناشد و گفته بودیم
هر مردم حیواست - ن

۹ - بی : که - ک - - بی : هر - د

۱۰ - او - در همه سعی بحر سعی « ق »

۱۱ - گوئی چانکه برخی فلاں - ک - - گوئی برخی فلاں - م - ک - ه - ط - د

۱۲ - ناسار - ک - - موحب است مثلًا هر گاه که بعض مردم کاتب ناشد واحب است
که بعض کاتب مردم ناشد - ن

در شاختن قاس

وهمچنان^۱ اگر کسی گوید اگر عالم مصوّر است - پس عالم محدث است^۲، ولیکن عالم مصوّر است، این بیر^۳ قیاس بود، ریرا که این سخنی است مؤلف^۴ از دو قصیه - که هرگاه که هر دو^۵ پاره یکی از آید سخنی^۶ سوم لارم آید - حراریں هردو، هر چند که^۷ پاره یکی از ایشان است، و این سخن آست که عالم^۸ محدث است.
و^۹ قیاس دو گونه است یکی را افترانی حواند، ویکی را استثنائی

۱ - پدیرفته شود از آن سخن دگر لارم آید و آن سخن ایست که هر حسم حداثت و همچین - ن

۲ - بود - ه

۳ - نر هر دو - د

۴ - سخن الح - د^{۱۰} - سخن مؤلف بود - ن

۵ - هردو را الح - م^{۱۱} - هردو را پدیرفته اند الح - ک^{۱۲} - هر دو پدیرفته آید سخن سوم لارم آید و این هر دو الح - ک^{۱۳} - هرگاه هر دو پدیرفته آید سخن سوم لارم شود - د^{۱۴} - هردو را پدیرفته سخن - ن

۶ - اند سخنی - ک^{۱۵} - آید سخن - د

۷ - لارم آید هر این الح - آ^{۱۶}، - لارم آید و این الح - ک^{۱۷}، - لارم شود چرا که این هردو بیر چند - د

۸ - بی عالم - ک^{۱۸} - هردو را پدیربند سخن سوم لارم آید و آن سخن (ط، این) است که عالم - ن

۹ - بی او - م - ک^{۱۹}، - ولیکن - آ

دانشمند علایی - بخش بحثیت - علم مطابق

و افیاس بحمله سخنی بود^۲ این دروی سخنای گفته که^۳ چون پدیرفته آید - سخنای^۴ که اندروی گفته آمده بود، ارآخا گفتاری دیگر لام آید هر آینه

مثال این که^۵ اگر کسی گوید هر حسمی مصوّر است - و هر مصوّر^۶ محدث است، این سخن^۷ قیاس بود^۸، ریرا که هر گاه - که این هر دو^۹ قضیّه پدیرفته آید^{۱۰}، و تسلیم کرده^{۱۱} شود، ارینجا سخنی^{۱۲} دیگر لام آید - که هر حسمی محدث است

۱ - بی د - د

۲ - بود ک - د - ک - ح ه

۳ - بی ک - ق ، سخان گفته که - ل ، سخان گفته شود که - ک ، سخنای گفته شود که - د - ح ه ، سخنای که گفته که - آ

۴ - پدیرفته اند الح - آ ، پدیرفته آید سخان - ل

۵ - بی ک - ک - د ، فی العمل سخنی ناشد که در وی سخنی جمد گفته ناشد که چون پدیرند سخنها که در وی گفته شده از آخا سخنی دیگر لام آید - مثال این است که کسی - ن

۶ - مصوّر - ن

۷ - بی سخن - ک

۸ - ناشد - ن

۹ - هر گاه که این دو - ن ، هر گاه این دو - ک

۱۰ - است پدیرفته آمد - د

۱۱ - بی کرده - ل

۱۲ - سخن - ه

بیدا کردن قیاس اقتراضی
 و دیگر آن - که هر مصوّری محدث است.
 و مقدمهٔ پیشین را^۱ یک جزو جسم است، و دیگر حرو^۲ مصور و
 مقدمهٔ دوم را یک^۳ حرو مصور است، و دیگر حرو^۴ محدث
 پس مصور حرو هر دو است، ولیکن یکی را جسم نهادست، و یکی
 را محدث و این^۵ قصیه که لارم آمد^۶، یک حروش^۷ جسم است، و
 یک^۸ حرو محدث، و گردش کاربرین سه پاره^۹ است بر حسم، ومصوّر،
و محدث، و ایشان را حمل حواند

پس مصوّر را^{۱۰}، و هر چه بُوی ماءد حمل میانگین^{۱۱} حواند، و حسم را^{۱۲}
 که موضوع شود - ایندر آنچه^{۱۳} لارم آید، حمل کهیں حواند، و محدث را^{۱۴}

۱ - را که - د

۲ - بی ۱ حرو - ن - و یک حرو - م - ک - ک - ط - ه

۳ - رایک یک - م - ک - را که یک - د

۴ - بی ۱ حرو - ک - حروی - م - ک - ه - ط - آ

۵ - محدث تها و این - ط - محدث و آن - د - آ - ن .

۶ - آید - ق - ن

۷ - حره - د

۸ - و دیگر - ن

۹ - حره - ن

۱۰ - بی؛ را - ک - ن - آ - و پس مصور را - د .

۱۱ - مانگی - د - س - میانی - ن .

۱۲ - بی؛ را - ن

۱۳ - در آن حر که - ن .

پیدا کردن قیاس اقتراوی

قیاس ^۱ اقتراوی آن بود که ^۲ دو قصیه را گرد آورید ^۳، و هر دو را اندرا یک پاره ^۴ اساری بود، و بدیگر پاره ^۵ حدائقی، پس از ایشان واحد آید ^۶ قصیه دیگر - که از آن دو پاره بود - که اندرا ایشان اساری سود مثال این ^۷ آن ^۸ که گفتم - که ^۹ هر گاه که تسلیم کرده آید، که ^{۱۰} هر حسمی مصورست، و هر مصوری ^{۱۱} محدث است ^{۱۲} از اینجا لازم آید - که هر حسمی محدث است. پس اینها دو قصیه است

بکی آن که هر حسمی مصورست

- ۱ - اما قیاس - د
- ۲ - که آن - ک
- ۳ - بی را - د، - را گرد آوردن و - ه، - را که گرد آورد - ک
- ۴ - بی اندرا الح - ه، - در یک حرو - ن
- ۵ - بی پاره - د - س، - حرو - ن
- ۶ - آمد - د، - ماشد پس ازین واحد آید - ن
- ۷ - بی آن - د
- ۸ - بی که - ک
- ۹ - بی که - آ، - که از آن دو حرف مرک ماشد که در ایشان اساری سود مثال او آست که گفتم که هر که تسلیم کرد که - ن
- ۱۰ - مصور - د
- ۱۱ - است پس - ه، - است و - ن،

پیدا کردن قیاسهای افرادی

بالادر^۱ هردو محمول بود، و این را^۲ شکل دوم حوانند
بالادر^۳ هردو موصوع بود، و این را^۴ شکل سوم حوانند
و حکم مقدم و تالی از متصل همچنین است. که^۵ حکم موصوع و محمول
حملی^۶ است

و^۷ از دو سال قیاس باید، و از هر^۸ دو حرّوی قیاس باید، و هرگاه
که صغری سال بود، و کمیش^۹ حرّوی بود قیاس باید، پس هر شکل را
حصوصیت‌هاست^{۱۰}

باز نمودن حال قیاسهای شکل اول

شکل اول را دو صیلت^{۱۱} است

یکی آن که^{۱۲} قیاسهای اورا حجّتی باید که درست کند. که قیاس
امد^{۱۳}، و به چنین است، - حال دو شکل دیگر

-
- ۱ - در - ن
 - ۲ - بی؛ را - م - ک - . - محمول و این را - ن
 - ۳ - و یاد ر - ن
 - ۴ - بی؛ و - ه - ک - . - واورا - ن
 - ۵ - از متصل و منفصل همچین الح - س - د - . - از متصل همچون - ن
 - ۶ - بی؛ و - ک - . - حملست و - ن
 - ۷ - بی؛ هر - م - ک - ه - ط - آ - د - ط - . - ساید از - ن
 - ۸ - بی؛ بود و - ه - . - بود کمیش - ع - د - . - بود و کری - ک
 - ۹ - حاصیت‌های الح - ک - . - حاصیت‌های حصوصت‌ها الح - ن - . - حصوصیت‌هاست - د
 - ۱۰ - فعل - ن
 - ۱۱ - بی؛ ک - م - ک - . - بی آنکه - ط - د
 - ۱۲ - آمد - ه - ط - ک - ع - س - . - است - د

دانشمنه علائی - بخش بحثیں - علم مسطق

که محمول شود، ایندر^۱ آپچہ لارم آید حد مهین حوانند. و آن^۲ هر دو قصیه را^۳ که ایندر قیاس است^۴ مقدمه، خواست و آن قصیه را که^۵ لارم آید^۶ نتیجه حواند، و آنرا که موصوع نتیجه ایندر وی بود مقدمه که^۷ مهین^۸ حواند، و آنرا که محمول نتیجه ایندر وی بود، مقدمه مهین حواند و گردآمدن این دو مقدمه^۹ را اقتران حواند. و^{۱۰} صورت گرد آمدن را شکل حواند.

و این^{۱۱} صورت سه گونه بود

یا حد میانگین^{۱۲} محمول بود - ایندر یک مقدمه، و^{۱۳} موصوع ایندر دیگر^{۱۴} و این را شکل فحشیین حواند.

۱ - د-ن

۲ - مهین و آن - ل، - مهین حواند و این - م - ل - د - ن

۳ - بی را - ن

۴ - بی است - م - ک

۵ - بی که - آ - ن، - قصیه که - م - ک.

۶ - آمد - د - آ

۷ - دروست مقدمه صغری - ن

۸ - بی : این - ه، - این دومدار - ق

۹ - محمول نتیجه دروست مقدمه کری حواند و صورت - ن

۱۰ - این ه، - ه

۱۱ - میانگی - د، - میانی - ن

۱۲ - بی : و - ه

۱۳ - بود در یکی و موصوع بود در آن یکدیگر - ن

مازیودن حال قیاسهای سکل اول

بود و هرچه^۱ نتیجه وی راست بود^۲ علی کل حال چون^۳ مقدماتش را است
بود آن قیاس بود^۴، پس چون شرط این دوشرط است^۵ قیاسهای این
شکل چهار بود^۶

قیاس نخستین

اردو کلی موح^۷

مثال وی اگر کسی گوید - که^۸ هر فلاپی^۹ ناستار است، و هر
ناستاری^{۱۰} بهمان است، ارایجا نتیجه آید^{۱۱} که هر فلاپی^۹ بهمان
است^{۱۲} چنان که گوئی هر حسمی مصور است، و هر مصوری محدث است،

۱ - هر قیاس که - ن

۲ - ساشد و - ن .

۳ - بی : چون - ن ، - پس چون - د ، - چو - ق

۴ - بود - ک ، - بود آن قیاس بود - د ، - بود آن قیاس ناشد - ن

۵ - بود - ک ، - شرط چون الح - س ، - چون در شکل اول دوشرط است - ن

۶ - ناشد - ن

۷ - موح بود - ن

۸ - بی : که - د ، - که اگر کسی گوید - ه ، - آنکه کسی گوید - ن

۹ - فلاپ - ک

۱۰ - ناستار - ک

۱۱ - آمد - د

۱۲ - هر آب است و هر بح نتیجه دهد که هر آبح است - ن

دانشمنه علائی - بخش بحستین - علم مسطق

و دیگر آن که هرچهار مخصوصه را که کلی موحد است - و کلی^۱
سال^۲ و حروفی^۳ موحد^۴، و حروفی سال^۵، اندروی نتیجه شاید کرد
و اندرو شکل دوم^۶ هیچ نتیجه موحد^۷ نبود. و اندرو^۸ شکل سوم هیچ
نتیجه کلی نبود، چنان که خود پیدا شود^۹، و مرقیاس شدن اقتراهاه^{۱۰}
شکل بحستین را دو شرط است
یکی آست که^{۱۱} صعراشان^{۱۲} ماید که^{۱۳} موحد نبود
و دیگر آست که^{۱۴} کمراشان^{۱۵} ماید که^{۱۶} کلی^{۱۷} بود
و اگر چیزی نبود^{۱۸} - شاید که مقدمها راست بود^{۱۹} و نتیجه دروغ

۱ - کمدیاس درویه چون فاس دوشکل دیگر است - ن

۲ - بی؛ و کلی سال - ن

۳ - موحد است - ک، - موحد و کلی سال - ن

۴ - و شکل دوم را - ه، - سال نتیجه دوتواند داد و در شکل دوم - ن

۵ - موحد کلی - م - ک - د - ط - ک

۶ - در - ن

۷ - پیدا شد - ق، - چنانچه پیدا شود و هیاں - ن

۸ - شدن حرء هام - ط، - شدن چهره ام - د - ع - شدن اقتراهاه - ه

۹ - اول آنکه - ن

۱۰ - صعری ایشان - ل - ک - د

۱۱ - بی؛ ماید که - ن

۱۲ - بود دیگر الح - ه، - بود دوم آنکه - ن

۱۳ - کری ایشان - د

۱۴ - ه چیز بود - ه - ط - ک - د، - این دو شرط ناشد - ن

۱۵ - مقدمات راست بود - د، - این مقدمه ایشان - ن، - مقدمه ایشان - د

«ارهودن حال قیاسه‌اه شکل اول

چنان که کسی گوید بر حی^۱ گوهرها نمی‌است، و هر هنسی صورت علم پدیدارد، پس بر حی گوهرها صورت علم پدیدارد، و این نتیجه حروردی موحد است^۲

قیاس چهارم

ار صعری موحد^۳ حروردی^۴، و یکی سال^۵ کای.

چنان که کسی گوید بعضی گوهرها^۶ نمی‌است و هیچ بعض حسم بیست پس بر حی گوهرها حسم نمی‌ست^۷ و قیاسه‌اه^۸ متصفات هم برین سان^۹ بود

قیاسه‌اه^{۱۰} شکل دوم

شرط درستی قیاس شکل دوم آست. که یکی^{۱۱} مقدمه موحد بود، و یکی سال^{۱۰} مقدمه کسری هر حال^{۱۲} کلی^{۱۳} بود، پس قیاسهای

۱ - موحده کلی بود چنانکه گوئی بعض - ن

۲ - پس بعض گوهرها صورت پدیدارد - ن

۳ - موحده آ-

۴ - بعض گوهرها - ه - بعضی گوهر - ط - د - چنانکه گوئی بعض گوهرها - ن

۵ - بی : پس بر حی گوهرها حسم نمی‌ست - ن ، پس بعض گوهرها حسم نمی‌شود - ن

۶ - قیاسها و - آ - قیاس - ط - د

۷ - بی : سان - ن ، - سان - ک

۸ - قیاس - ل ،

۹ - یک - ک

۱۰ - بی و - ه ، - قیاس دوم آست که یک مقدمه او موحده نمی‌شود و یکی ساله و - ن

۱۱ - هر حال - ل ، - بهر حالی - م - ک - آ

دانشمندانه علاقتی - بخش بحثیں - علم متعلق

ار ایسخا نتیجه آید^۱ که هر حسمی محدث است^۲ و این نتیجه کلی موحد است

قیام دوم

ار در^۳ کلی^۴ لیکن کسری سال

چنان - که کسی گوید^۵ هر فلاانی باستار است، و هیچ باستار^۶ بهمان سود، نتیجه آید که هیچ فلاان بهمان سود، چنان که گوئی هر حسمی مصور است، و^۷ هیچ مصوّر قدیم سود^۸، ار ایسخا لارم آید - که هیچ حسم^۹ قدیم سود و اس نتیجه کلی سال^{۱۰} است

قیام تبعیز م

ار صعری موح حروی^{۱۱}، و کسری موح کلی^{۱۲}

۱ - آمد - د

۲ - محدث پس هر حسمی محدث ناشد - ن

۳ - بی : دو - ک

۴ - بی دو - ن

۵ - گوید که - ه - ه - چنان که گوئی - ک .

۶ - باستاری - ه

۷ - بی دو - ه - ه - کسری سال بود چنان که گوئی هر حسم مصور است و - ن

۸ - بیست - ن - سود و - د

۹ - حسمی - ه

۱۰ - بست و این الح - ن - بست این نتیجه کلی ساله - ک

۱۱ - موجه حروی - ن - موح حروی بود - ه - د

فاسهاه شکل دوّم

چون صری را^۱ عکس کنی، و مقدمتین را^۲ تبدیل کنی چنین شود -
که هر یه‌های^۳ ناستار است، و هیچ ناستار فلاں بست نتیجه آید که
هیچ^۴ بهمان فلاں بست و این نتیجه عکس پدیرد^۵، و نتیجه پیشان
شود، که هیچ فلاں بهمان بست^۶

معیوٰم

ارخزوی^۷ موحص صری، و کلی^۸ سال کمری. چنان که گوئی بر حی
فلادان ناستار آند^۹، و هیچ بهمان ناستار بست نتیجه آید - که بر حی
فلادان بهمان آند، ریرا^{۱۰} که کمری عکس پدیرد، و آنگاه پچهارم شکل

۱ - بی - را - ک

۲ - بی - را - ه - ویرا - ک - و تبدیل مقدمتین - آ

۳ - بهمان - ه - ک -

۴ - بی - هیچ - ه

۵ - پدیرد - ل

۶ - ساله باشد چنان که گوئی هر حسم مصور است و هیچ قدمی مصور بست، نتیجه
دهد - که هیچ حسم قدمی بست بر هان وی آست که چون صری را عکس کنی پس
عکس ترس کنی چیز شود که هر حسم قابل اشارت است و هیچ قابل اشاره نس بست
نتیجه دهد که هیچ حسم نس بست، پس عکس نتیجه کنی و گوئی هیچ نس حسم
بست و این مطلوب است - ن

۷ - ناستار آید - ه - ط - ک - د - آ

۸ - اریرا - ق

وی^۱ چهار بود

نحویات

اردو کلی و کسری سالب^۲، چنان کہ گوئی هر فلابی^۳ ناستار است۔

وہیج بھمان ناستار یہست، اراینچا نتیجہ^۴ آید کہ ہیج فلاں بھمان یہست

برہان ان

کہ چون گفتار ما کہ ہیج بھمان ناستار یہست حق است، پس^۵ عکس
وی کہ ہیج ناستار بھمان یہست، حق بود چنان کہ گفته آمدست۔
اندر باں عکس پس چون گوئیم کہ هر فلابی^۶ ناستار است، وہیج ناستار
بھمان یہست^۷، این نتیجہ درست بود۔ کہ ہیج^۸ فلاں بھمان یہست

دو م

اردو کلی^۹، و صعری سالب چنان کہ گوئی ہیج فلاں ناستار یہست۔ و
هر بھمانی ناستار است^{۱۰}، نتیجہ آید کہ ہیج^{۱۱} فلاں بھمان یہست ریرا کہ

۱ - او - د

۲ - سالہ ناشد - ن - سال پس - د

۳ - فلاں - ک، - گوئی کہ فلاں - د

۴ - لارم - ک

۵ - بود پس - ه - است و - ک

۶ - فلاں - ک

۷ - یہست و - ه

۸ - بی : ہیج - ک

۹ - بھمان ناستار ہست - د

۱۰ - بی ہیج - آ، - این نتیجہ درست بود کہ ہیج - ک

حال قیاسهای شکل دوم

و^۱ چون عکس ویرا باصری^۲ گرد آوری^۳ دو حروی^۴ بود^۵، و ار دو
حروی^۶ قیاس باید، پس من^۷ پیدید کردن شیخه آوردن وی را دو تند بیراست
بیکی را انتراض گویید و بیکی را حلف

اما راه^۸ افراط آست که چون گفتی بر حی فلاں ناستار بیست، آن

بر حی^۹ لامحاله چیری بود، آن چیر^{۱۰} آن بادا، پس گوئیم هیچ آن^۹
ناستار بیست، و هر بهمانی ناستار^{۱۱} است، نتیجه آید. که هیچ آن^۹
بهمان بیست چون این درست شد، گوئیم بر حی فلاں آن است و هیچ
آن بهمان بیست پس از این قول درست شد. که بهمه^{۱۲} فلاں بهمان بود

۱ - بی و - د

۲ - وی با صدری - د، - ویرا صدری - ه

۳ - آوردی - م - ک - ه - ط

۴ - بود - ل، - بی دو حروی بود و ار - ک

۵ - بی مر - د

۶ - حلف گویید - ه، - چنانکه گوئی بیست همه مردم فکور و هر حکیم فکور است
نتیجه دهد که بیست همه مردم حکم سان این شیخه عکس میسر نگردد ریرا که عکس
نگردد و کبری موحث کلی است و عکس وی حرویست چون عکس وی باصری جمع
کی دو حروی شود وار دو حروی قاس مؤلف شود پس سان نتیجه او مدو طریق
میسر نگردد اول انتراض دوم حلف - ن

۷ - بی؛ آن بر حی - آ، - آن بر حی - ه

۸ - حرشی بود آن حره - د

۹ - هیچ فلاں - ط - د

۱۰ - هر بهمان الح - ل - ک - ط، - هر ناستار بهمانی - د

۱۱ - هر - د

اول شود^۱، و هم این نتیجه آرد^۲

چهارم^۳

ار حروی^۴ سال صعری^۵، و کلی^۶ موحبد کری

چنان^۷ که گوئی به هر فلانی باستار است^۸، و هر بهما بی باستار است^۹،
نتیجه آید که به هر فلانی^{۱۰} بهمان است^{۱۱}، و این نتیجه آمدن را برآه^{۱۲}
عکس^{۱۳}، شاید درست کردن - زیرا که صعری^{۱۴} حروی^{۱۵} سال است^{۱۶}، و
عکس پذیرد^{۱۷}، و کری کلی^{۱۸} موحبد است^{۱۹}، و عکس وی جزوی بود^{۲۰}

۱ - پچهارم قاس شکل اول رسد - ک - ط

۲ - و بهم الح - ق - کری چنانکه گوئی بعضی مردم کند وهم است و هیچ حکیم
کند وهم بیست نتیجه دهد که بعض مردم حکیم بیست و برهان وی آست که کری را
عکس کسم تاچیب شود که بعض مردم کند وهم است و هیچ کند وهم حکیم بست پس
شجاعه مظلومه لارم آید - ن

۳ - در «ک» حای : «چهارم» سعید است

۴ - چین - آ

۵ - بر حی فلان باستار بیست - د - ح - ه

۶ - که بر حی فلان - د - چنانکه گوئی هر فلانی باستار است و هر بهما بی باستار است
نتیجه آید که به هر فلانی بیهاد است - آ

۷ - بر آن - د

۸ - بی : صعری - ه

۹ - بود - ک

۱۰ - پذیرد - ک

فاسخاء شکل سوم

مقدمه هر کدام که ^۱ بود گلی بود، پس قیاسها ^۲ این شکل شش بود ^۳

۱۷۰

اردو کلی موحبد

چنان که گوئی هر ناستاری فلاں است و هر ناستاری بهمان است
تیجه آید که برحی از فلاں بهمان بود، ریرا که چون صرعی را عکس
کنی چمیں شود – که برحی فلاں^۴ ناستار بود، و هر^۵ ناستاری بهمان
بود و نفاس^۶ سوم ارشکل اول بار گردد، و این تیجه آید.^۷

۲۹

اردو کلی، وکری سال

- ۱ - بی - که - م - ک
۲ - فیاسهای سوم اما شرائط قیاسهای این شکل آنست که صوری اوموحو بود؛ و
یکی از مقدمتین اوکلی بود پس الح-ن

۳ - بود - ه - ن - د
۴ - هلان - ک - ه - د

۵ - بود و هر ناستار - ه ، - بودند و همه ناستاری - د

۶ - بی و - ک - و قیاس - ق .

۷ - بی : و - ل ، - و آن سیجه آرد - ک ، - چنانکه گوئی : هر حیوان حست ،
و هر حیوان متخر کست ماراده ؛ توجه دهد که بعض حسم متخر کست - ساراده ؛ و
سان او عکس صور است ؛ - تا راحع شود مانکه بعض حسم حواس است ، و هر جوان
متخر کست مادره ؛ و این قیاس سوم از شکل اول است - ن

بود^۱ و اما راه خلف آست - که گوئی اگر گفتارها که برخی فلان

بهمان بیست، دروغ است؛ پس همه فلان^۲ بهمان است، و گفته^۳ که هر بهمانی^۴ باستار است، پس باید که همه^۵ فلان باستار بود، و گفته بودیم که به هر فلانی باستار است، این محال است پس شیخه^۶ ما^۷ درست است

قياسهاء شکل^۸ سیوم

شرط قیاسهاء این^۹ شکل آست که صوری موحد بود هر آینه و یکی

- ۱ - است - د - ک - - چون گفتی مثلا که بعض مردم مکور بیست این بعض مردم را نامی سهی مثلا رسگی ناشد پس گفتار تو بعض مردم سست [مکور] مدل گردد مایکه هیچ رسگی مکور سست پس صورت قیاس چیز شود که هیچ رسگی مکور بیست و هر حکیم مکور است توجه دهد که هیچ رسگی حکم بیست پس گوئی بعض مردم رسگست و هیچ رسگی حکیم سست پس بعض مردم حکم ناشد و این مطلوب بودن.
- ۲ - هر فلانی - م - ک - - باید که همه فلانی - ه

۳ - بود و گفته بودیم - ه

۴ - بهمان - د

۵ - بی که - ل - - که هر - م - ک

- ۶ - بی : ما - د - ط - - و اما طریق خلف آست که در مثال مذکور گوئی، اگر گفتار ما بعض مردم حکم بیست درست ناشد پس نیمس اویسی همه مردم حکیم است درست ناشد؛ و کری قیاس این بود؛ که هر حکم مکور است نتیجه دهد - که همه مردم مکور است، و صوری قیاس این بود که بیست همه مردم مکور پس نیمسان ناهم صادق ناشد، و این محال است؛ پس شیخه قاس اول درست ناشد - ن

۷ - قاس شکلهاء - د

۸ - قیاسی - د

پاسهای شکل سوم

برحی باستاران^۱ بهماسد، نتیجه آید که برحی فلاان بهمان اند ربرا
که چوں کری را^۲ عکس کنی و گوئی برحی بهمان باستار اند،^۳
و هر باستاری فلاان است^۴، نتیجه آید^۵ که برحی بهمان^۶ فلااند
و آنگاه عکس وی درست بود،^۷ که برحی فلاان بهماند^۸

پنجم

صریش^۹ کلی موحد بود، و کریش^۹ حروی^۹ سال چسان که
گوئی^{۱۰} هر باستاری^{۱۱} فلاان است، و هر باستاری^{۱۲} بهمان است،

۱ - باستاران - ل

۲ - بی : را - د - ط

۳ - باستاراند - د ، - باستاراند - ل

۴ - بی : است - آ ، - باستار فلاست - ه

۵ - آمد - د

۶ - بی « باستاراند و » ما « برحی بهمان » - ک

۷ - فلاان بهمان اند - م - ک ، - فلاان بهمان اند - ه ، - فلاان بهمان است - ط -

د ، - حروی بود چنانکه گوئی هرجیوان حسمست، و بعض حیوان صاحبات است نتیجه

دهد - که بعض حسم صاحبات است و بیان وی عکس کریست بعد از آن عکس ترس

بعد از آن عکس تنجه پس درمثال مذکور گوئی ، بعض صاحبات حیواست و هرجیوان

حسمست تا نتیجه دهد که بعض صاحبات حسمست پس آرا عکس کنی و گوئی ، بعض

جسم صاحبات است - ن

۸ - صری - د - س

۹ - کری - د - س

۱۰ - بی : گوئی - ه - د

۱۱ - باستاری - د .

۱۲ - و هر باستاری - د ، - و به هر باستاری - ل

دانشمنه علائی - بخت بحستین - علم مسطق

چنان که گوئی هر باستاری فلاست و هیچ باستار^۱ بهمان بیست نتیجه
آید - که^۲ به هر قلایی بهمان است - ریرا^۳ که چون صوری را عکس
کنی پچهارم^۴ شکل بحستین شود^۵

هفتم

اردو موحب، و صوری حروی^۶

چنان که گوئی برحی باستاران فلاں^۷ اند و هر باستاری بهمان است
نتیجه آید - که برحی فلايان بهمان اند، ریرا^۸ که - چون صوری را
عکس کسی، سیّوم^۹ شکل بحستین شود

چهارم

اردو موحب^{۱۰}، و کسری حروی^{۱۱} چنان که گوئی هر باستاری فلاست،

۱ - باستاری - ک - د - م - مارستاری - ل

۲ - بی - ک - ه

۳ - ازیرا - م - ک

۴ - چهارم فناس - ک

۵ - که کسری سال بود چنانکه گوئی، هر حامد حسمست، و هیچ حامد ناطق نست
نتجه دهد که بعض حسم ناطق نست و مان او سرمهکن صوری است، تا مار گردد
مقیاس پچهارم از شکل اول - ن

۶ - باستار فلايان - ک

۷ - سوم - م - ک - د - ه - ط، - [و] صوری حروی بود چنانکه گوئی بعض
آپه حودرا میدارد حسم است، و هرچه حودرا میدارد متوجه است می العمله نتجه دهد
که بعض حسم متوجه است می العمله و میان او هم عکس - صوری است تا مقیاس سوم
از شکل اول مار گردد - ن

۸ - بی : و - ک، - موحب که - ن

قباسهای شکل سوم

و گفته بودیم که ^۱ هر باستانی بهماست ^۲ این محل است پس آن تیجه
که آمد درست است ^۳

شیوه‌شنیم

ار صعری موح حروی ^۱ - و کسری سال سال کلی ^۲، چنان که گوئی
بر حی باستان ^۴ فلان است ^۵، و هیچ باستان بهمان بیست ^۶، تیجه آید - که
هر فلانی ^۷ بهمان بیست - زیرا که چون صعری را عکس کنی ^۸، چهارم ^۹

۱ - بی - به - د - ط

۲ - بهماست و - ک - د - ط ^۱ - بهمان بیست - ه

۳ - پیغم ار کلی موح صعری و حروی سال کسری چنانکه گوئی ^۱، هر صاحبکی
اساست و بیست بعن صاحبک قابل تعلم نتیجه دهد که بعن اسان قابل تعلم است
سان او ناقراص است یا تحلیف اما افتراص آست که بعن صاحبک که موضوع کری
است بناسی مخصوص گردانی مثل بدوي پس گوئی هیچ بدوي قابل تعلم بیست ^۲، و این هنگام
ترتیب قیاس کنی ^۳، و گوئی هر صاحبک اساس است و بعن صاحبک بدوي است ^۴، تیجه دهد
که بعن اسان بدوي است ^۵ پس گوئی ^۶ بعن اسان بدوي است ^۷، و هیچ بدوي قابل
تعلم نیست ^۸، و این مطلوب بود ^۹ و اما حل آست که گوئی ^{۱۰} : اگر کادب ناشد آنکه بعن
اسان قابل تعلم بیست ^{۱۱} پس - شخص او یعنی آنکه همه اسان قابل تعلم است صادق
ناشد و چون صعری قیاس ناؤ ترکیب کنم و گوئم ^{۱۲} : هر صاحبک اساس است و هر اسان
قابل تعلم است نتیجه دهد که هر صاحبک قابل تعلم است ^{۱۳}، و کسری قیاس این بود که
بیست هر صاحبک قابل تعلم ^{۱۴}، پس تیجان ناهم صادق ناشد ^{۱۵}، و این حالت - ن

۴ - بارستان - ل .

۵ - فلان - م - ک - ل - ه - ک

۶ - چهارم - د ط .

نتیجه آید - که به^۱ هر فلاوی بهمان است^۲ و این را عکس شاید پیدا کرد، همچنان که آن دیگر را^۳ گفته‌یم، ولیکن بافتراس - شاید کردن، و بحلف

اگرنا افتراس چنان بود - که آن ناستار^۴ - که بهمان بیست، آن نادا، تا^۵ هیچ آن بهمان سود پس گوئیم که^۶ هر ناستاری فلاست و برخی ناستار^۷ آست، نتیجه آید^۸ که برخی فلاں آن است آنگاهه گوئیم که هیچ آن^۹ بهمان نست، نتیجه آید که برخی فلاں بهمان نیست^{۱۰} و اما طریق حلف آست - که اگر گفتار ما که به هر فلاوی^{۱۱} بهمان است دروغ است، پس هر فلاوی بهمان است، چون گوئیم که هر ناستاری فلاست و هر فلاوی بهماست نتیجه آید که هر ناستاری^{۱۲} بهمان است

۱ - نی - ه - آ

۲ - بهمایند - ک

۳ - را که - ک

۴ - ناستاری - ه

۵ - نادتا - ل - د - ناداما - آ

۶ - بی که - ل

۷ - فلاں بیست و برخی ناستار - ل

۸ - آمد - د

۹ - هیچ فلاں - د

۱۰ - بی : نتیجه آید که برخی فلاں بهمان نیست - ه

۱۱ - فلاں - ل

۱۲ - ناستاری - ل ، - بی : « فلاست » تا « هر ناستاری » - ق

قياسه‌های استثنائی از منفصلات

یکی آن بود که استثنای عین مقدم بود، و نتیجه آرد عین تالی را، چنان که گفتیم، و دیگر آن بود که استثنای نفیص قالی بود، چنان که گوئی ماین مثال ولیکن رگ وی^۱ تیرست، نتیجه آرد نفیص مقدم را، که پس فلاں را تب بیست، واگر استثنای کنی نفیص مقدم را که^۲ گوئی فلاں را آ- مدارد نتیجه باید^۳ که رگ فلاں^۴ تیرست بایست، و هم چنان اگر استثنای عین^۵ تالی کنی چنان که گوئی ولیکن^۶ رگ وی تیراست، نتیجه باید^۷ که تب داردش باید مداردش^۸

قياسه‌های استثنائی از منفصلات^۹

اگر منفصل از دوجزو بود واستثنای کنی از عین^{۱۰} هر کدام که باشد

- ۱ - بی اوی - د
- ۲ - بی؛ که - ک
- ۳ - بیارد - د - ح - ه، - سارد - ط - و توجه باید - ل
- ۴ - فلاں را - ه
- ۵ - عمر - آ
- ۶ - بی؛ ولیکن - ه
- ۷ - بیارد - د

۸ - رگ او تیراست و این قاسها دو گویه بود یکی آنکه استثنای عین مقدم باشد توجه او عین تالی بود چنانکه گفتم دوم آنکه استثنای نفیص تالی باشد چنانکه گوئی در مثال مذکور لکن رگ وی تب بیست سچه نفیص مقدم دهد - که آن این قول است - که پس دیدت مدارد، واگر استثنای نفیص مقدم یا عین تالی باشد توجه بدهد، تا اگر در مثال مذکور گوئی، ولیکن تب مدارد، یا گوئی ولیکن رگ او تیراست، نتیجه بدهد در اول رگ او تیرست، و همچنین نتیجه بدهد در ثانی که تب داردش از معقول - ه، از مطبوخات - ق

- ۹ - از معقول - ه، از مطبوخات - ق
- ۱۰ - از عیر - آ

دانشمنه علائی - سین سختین - علم مطعّن

شکل پیشین شود، و هم چیز بیرون شکل دیگر بود^۱ مر منصّلات را
که مدل موصوع و محمول مقدم^۲ و تالی کنی

قياسهای استثنائی از منصّلات

قياسهای استثنائی^۳ از منصّلات از منصّلی^۴ آید - و استثنائی، چنان
که گوئی اگر مرغلان را^۵ تب دارد رگ وی^۶ تیر بود، و این منصّل
است، و بار گوئی ولیکن تب دارد فلان را، و^۷ این استثناست، از^۸ ۱۰
ایسحاق تیخه آید که فلان را رگ^۹ تیر بود

و این قیاسها دو گونه بود

۱ - هر - د

۲ - شود - د

۳ - بی مقدم - د - محول و موصوع مقدم - ق

۴ - ارجروی موح صوری و کلی سال کمری چنانکه گوئی؛ بعض صقلایی اساس است
و هیچ صقلایی دکنیست، و بیان [آن - ط] سکس صوری است، بیان چهارم
از شکل اول برگرد و همچین در منصّلات همین دو شکل حاصل شود شرط مذکور
هرگاه موصوع مقدم و محمول تالی مدل گردد قیاس - ن

۵ - بی؛ استثنائی - د - و قیاسهای استثنائی - کن - قیاس استثنائی - ن

۶ - منصّل - د

۷ - بی؛ مر - ط - ک - د - که اگر مرغلان - ل - اگر زید - ن -

۸ - بی؛ وی - د - ریگ وی - م - ک - و گوئی - آ

۹ - بی؛ و - ه

۱۰ - بی؛ از - د

۱۱ - ریگ - م - ک

قياسهای استثنائی از معصلات

تا آنگاه که یکی ماند، چنان که گوئی و لیکن افروز بیست^۱ نتیجه آید که یا^۲ برابرست یا کم^۳.

قياسهای مرکب

به همه تیحها اربیکی قیاس باید یا^۴ دومقدمه^۵ نس باشد، بلکه بود که یکی^۶ مسئله مقیاسهای سیار درست شود، چنان که از دومقدمه نتیجه آرد باز آن نتیجه مقدمه شود قیاسی^۷ دیگر را دهم چنان همی شود تا آخرین^۸

۱ - افروزیست - آ

۲ - بی : یا - د - م - ک - ک - ط

۳ - از درجه باشد عین هر حروف که استثنایکی شخص حرف دو^۹ نتیجه دهد، چنان که گوئی : این شمار حمت بود یا طاق ، لیکن حمت است ، شuge دهد که پس طاق بیست یا گوئی و لیکن طاقت نتیجه دهد که پس حمت سست و همچین شخص هر حروف که استثنایکی عین حروف دو^۹ نتیجه دهد ، پس در مثال مذکور هر رمان که گوئی ، لیکن حمت بیست ، نتیجه دهد که پس طاقت و اگر معصل سش از درجه باشد عین هر حروف که استثنایکی باقی احراء مرتفع شود ، و شخص هر حروف که استثنایکی باقی احراء مراجح بود باید ، مثلا هر رمان که گوئی : فلاں عدد یا مساوی عدد دیگر است ، یا کمتر از وست ، یا بیشتر است ، پس گوئی لیکن مساوی است ، شuge دهد که پس یا کمتر از وست یا بیشتر از و - ن

۴ - نا - م - ک - ه

۵ - مقدمه - ل

۶ - یک - ه

۷ - قیاس - ه - ک - د - و - قیاسی - آ

۸ - آخر این - آ

نتیجه آورد^۱ نهیص دوم را، چنان که گوئی این شمار یا حمت بود، یا طاق^۲ لیکن حمت است، پس گوئی طاق بست، ولیکن طاق است^۳ پس گوئی حمت بست، واما اگر استثناء نهیص کنی هر کدام که ناشد، نتیجه آورد عین دیگرم^۴، چنان که گوئی لیکن طاق بست، پس حمت است، لیکن حمت بست، پس طاق است. واین حکم امداد منفصلات حقیقی بود؛ و امداد نا^۵ حقیقی حکم ناشد که به چنین بود

واما اگر منفصل را^۶ حروف های بیش از دو بود عین هر کدام^۷ که استثنای کنی آن^۸ جمله باقی را برگیرد، چنان که گوئی این شمار یا افروخت^۹ یا کم یاب رابر، و^{۱۰} لیکن این شمار افزون است، نتیجه آید که پس برابر، و کم بیست^{۱۱}، و نهیص هر کدام که استثنای کسی نتیجه باقی بود همچنان که^{۱۲} بود

۱ - آرد - ق

۲ - یا طاق بود - د

۳ - بی؛ ولیکن طاق است - ک

۴ - دیگر - د - دیگر را - ل - ط - عین دیگر را شرح آورد - ک

۵ - بی او - ه - و امداد تا - د

۶ - بی؛ را - ط - د

۷ - هر کدام را - ک

۸ - ار - د - ه - ط

۹ - بی؛ یا - د - یا امرون بود - ک

۱۰ - بی و - د

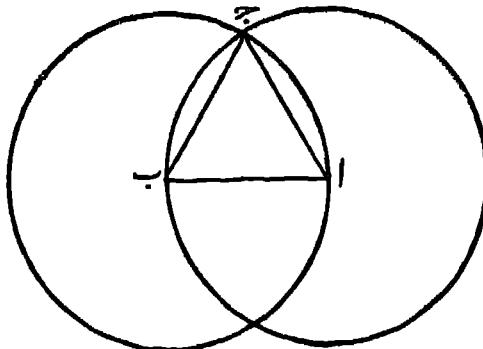
۱۱ - بیست بیست - م - ک

۱۲ - که ک - ل

قیاسہاء مرگ

سرهان شکلی اکنیم - سه سو^۲، که او را مثُل حواند که هر پهلوی^۳
ار وی چند^۴ بکدیگر بود، دعوی کنیم و گوئیم - که هرگاه که نقطه
ارامر کر^۵ پرگار کنیم و تا نقطه^۶ ب سکشایم، و دائره کنیم گرد او نار بیائیم
و نقطه ب را مر کر کنیم، و ب دوری نقطه ادائره کنیم گرد ب یک مر دیگر را -
لامحاله برید^۷، بر^۸ برید بگاه نقطه ج علامت کنیم و از آن علامت حظی^۹

راست به آوریم و
خطی راست به ب ۹
پس گوئیم ۱- که
این شکل گه اند
میان نقطه‌های ۱ ب ج
است ۱۱



- ۱- بی - بر - ط - ح - د - ط ، - بربرهان الح - ل ، - بر برهان شکل - ک .

۲- سه سه - د

۳- پهلو - ل

۴- هم چند - ط ک - د

۵- اب دا الح - م - ک ، - اوهر کر - آ ، - اوامر کر - ق

۶- ماقله - د ، - تانقطه ما - م - ک ، - تانقطه ۱ - م

۷- بی : بر - ل

۸- خط - ل

۹- بی ۱۱۱ - ک ، - ساودیم ۴ « الح - ۵ - ط - ک ، - ۶ « آوریم وخطی ر

۱۰- ب « آ

۱۱- سگولیم - د

۱۲- بی : است - م - ک ،

دانشمند علائی - سخن سخنین - علم مسطق

نتیجهٔ مسئله بود، و به همه قیاسها را برین^۱ ترتس آراسته گویند، ولیکن سیار بود که بعضی مقدمه‌ها^۲ را بیگاند^۳ از اختصار را با مرحله^۴ را، و سیار بود که مقدمه‌ها را تقدیم و تأثیر کند، ولیکن^۵ حقیقت آخر بین قیاسها آید که ما گفته‌یم و این سحن را مثالی آوریم^۶ از علم هندسه^۷ و این مثال شکل سخنین نادا^۸ از کتاب اقلیدس

ناما^۹ حطیست شان وی اب نادا، وهی^{۱۰} خواهیم که برین خط مر

- ۱ - بی برین - ل - ح - ک - بی ا برین ترتیب - ک
- ۲ - بی - بعضی الع - ه - ک - ما بعضی الع - ح - ک - بعض مقدمه ها - د - ط
- ۳ - بیگاند - آ - ط
- ۴ - حلت - ک - د - ط - حل - آ
- ۵ - بی - را - ه - بی ولیکن - ک - مقدمه‌هارا تقدم و تأثیر کند ولیکن - د
- ۶ - مثال آوریم - ط - مثال آوردیم - د - ه
- ۷ - بی - «هندسه» همه سبع حرمسچه «د» و «ک»
- ۸ - ناد - ل - ک - آ
- ۹ - اقلیدس ناما - ق - اقلیدس ماه - د
- ۱۰ - اب نادا و الع - م - ک - اب نادا و همین - د - س - هر مطلوبی از مطالعی که [را لد است - ط] بیک قیاس حاصل شود ، بلکه سیار ناشد - که بیک مسئله نتساهای سیار درست شود ، باین وحه - که از دو مقدمه نتیجه حاصل کشد ، و آن نتیجه را مقدمه قیاس دیگر سازید ، و از آن قیاس نتیجه دیگر حاصل کند ، و همچنین تا نتیجه آخر که مطلوب است رسید ، و همچنین قیاسهای مذکوره در علوم سیار ناشد که باین ترتیب آراسته دکر سکند ، بلکه بعضی از مقدمات بیدارند ، گاهه از برای اختصار ، و گاهه از برای حلت ، و در تقدیم و تأثیر بیک گاه ترک ترتس کند ، ولیکن حقیقت تمام قیاسها باین اقیسه که مذکور شد بارگردید ، و از پیها بیرون ناشد و ما از برای قیاس مرکب مثالی از کتاب اقلیدس دکر کیم تا سایر دلائل علوم را برآن قیاس کند ما را حطی است شان آن آب و می خواهیم - ن

پیاسهای مرگ

پیاس است همه از اشکل اول

نخستین اینست^۲ دو خط اب و اج دو خط راست اند که^۳ از مرکز
محیط آمدند^۴، و هر دو خطی^۵ راست - که از مرکز محیط آید^۶،
برابر بودند، تیجه آید^۷ که دو خط^۸ اب و اج بر اراده
و دیگرم - همچنین مر^۹ دو خط^{۱۰} ب و بج را^{۱۱}
وسیئوم که^{۱۲} دو خط اج و بج، دو خط اند که برایر یک خط اب
اند^{۱۳}، و هر دو خطی - که برایر یک خطی بودند^{۱۴}، هر دو برایر بودند

- ۱ - همه را - د
- ۲ - ایست که - ن
- ۳ - بی که - د
- ۴ - آمده اند - کس - ن
- ۵ - خط - ل - آن
- ۶ - آید - کن - ن
- ۷ - ماشد تیجه دهد - ن
- ۸ - و دیگر همچیں مر - م - ک - ه - ط، - و دیگر همچیں هر - د، - و دیگرم همچیں
هر - ل - کن - د - و دوم - ن
- ۹ - د - ب - ا « ب - ح » دو خط راستند که از مرکز محیط آمده اند، و هر
دو خط که از مرکز محیط آمد برایر ناشد، تیجه دهد: که دو خط « ب - ا » « ب
- ح » برایرند - ن، - « ا - ب » و « ب - ح » را - د
- ۱۰ - بی که - ل - کن
- ۱۱ - اند برایر یکدیگر بیعی برایر خط الح - ط - ل، - اند سوم [- سوم را [الداست]
برایر یکدیگر بیعی برایر خط الح - د، - وب ح برایر یکدیگر بیعی برایر اب
اند - کن
- ۱۲ - برایر خط الح - کن - برایر یک خط الح - ل، برایر یک خطی بود برایر - د.

مثلثی است هر سه پهلو^۱ برابر

برهان این آست^۲ که دو خط $1-b$ و $1-c$ برای را بد^۳. ریرا که از مرکز
محیط آمده اند^۴، و همچنین دو خط $b-a$ ، و $b-c$ برای را بد^۵؛ و دو خط $c-a$
و $c-b$ برای را بد^۶. ریرا که هر یکی^۷ برای را خط $a-b$ است، پس برای را
مثلثی کردیم - که هر سه پهلو^۸ برای را بد^۹، پس اند سحن قیاس چنین^{۱۰}
نکار برند و «حقیقت چنین بود - که من حواهم گفتن^{۱۱} اینجا چهار^{۱۲}

۱ - بی : پهلو - ۵ - و هر سه پهلوی - د - که برین خط مثلثی کسم که سرهان
پهلوهای او برای را ناشد ، مدعی آست که هر گاه که نقطه « ۱ » مرکز پر کار
کسم ، و تا نقطه « b » بگشایم ، و دائره کسم گرد « ۱ » پس نقطه « b » مرکز
کسم و بهمان گشادگی دائره کبیم گرد « b » این دو دائره انته یکدیگر را حواهد
برید - بر نقطه آن نقطه را « ح » شانه کسم ، و از « ح » خطی راست به « ۱ »
کشم - خطی راست به « b » پس گوئیم : این شکل که میان نقطهای « ۱ - b -
ح » است آن مثلث [است] که می خواستم ، و - ن
۲ - برهان ایست - آ

۳ - برای - ۵ -

۴ - آمدند - د

۵ - هریک - ل

۶ - بی : او - ط - د - پهلوی او - ک - و - پهلوی او - آ

۷ - چنان - ک - ع - ح - د

۸ - گمس و - آ

۹ - برهان این مدعی آست - که دو خط « ۱ - b » « ۱ - ح » برای را بد^{۱۳}
آشکه از مرکز محیط آمده اند ، و همچنین دو خط « ۱ - b » « b - ح » برای را
بد^{۱۴} از مرکز آشکه هر یکی برای را خط « ۱ - b » است، پس برای را خط « ۱ - b » مثلثی
گردد ناشیم [که] پهلوهای آن برای را ناشد پس اصحاب علوم در سان مسائل سحن
با این وجه ساکنند حقیقت درین دلیل چهار - ن

فیاس حلف

و فرق میان حلف ر پیشین^۱ که او را قیاس راست و^۲ قیاس مستقیم حوانند^۳ آست. که قیاس حلف دعوی را درست کند مدان که حال اورا ناطل کند. و حلاف او را مدان ناطل^۴ کند، که اروی محال لارم آورد^۵، و هرچه اروی محال لارم آید محال بود، - ریرا که چون محال سود هرگز آن^۶ که ار محال چارش بیست، سود^۷ و این قیاس حلف

مرگ است اردو قیاس

یکی قیاسی^۸ است ار جملہ قیاسهاء اقترااني عرب کے من بیرون^۹ آوردها م .

ویکی قیاس استثنائی، مثال این آن که کسی^{۱۰} درست خواهد کرد

۱ - فیاس حلف و فیاس پشن - ن

۲ - بی؛ فیاس راست و - ک - ن

۳ - گویند - ک

۴ - ناطل مدان - ق - آ

۵ - آید - حل

۶ - بی؛ آن - آ

۷ - درست کند ناطل حلاف آن، و ابطال حلاف ناین کند که اثبات کند [که] ار حلاف [آن] محال لارم می آید، و هرچه ارو محالی لارم آید محال باشد - ن

۸ - فیاس - ه - ط - د

۹ - بی؛ بیرون - آ - بیرون - د - و فیاس حلف مرگ ناشد ار فیاس اقترااني که من بیرون - ن

۱۰ - بی؛ این - د - این آن که کسی که - آ

دانشمنه علایی - بخش سختیں - علم مسطق

تبیحه آید که^۱ دو حط^۲ اب و اج^۳ برایر اند

و چهارم شکل اب ج، که بر حط^۴ اب هست بگرد وی سه حط برایر
است^۵، و هر چه بگرد وی سه حط برایر بود، وی مثلثی بود^۶ هر سه
پهلوش^۷ برایر تبیحه آید که^۸ شکل اب ج که بر حط اب^۹ هست،
مثلثی است هر سه پهلوش^{۱۰} برایر و باید که دیگر مسئله^{۱۱} برین قیاس
کرده آید^{۱۲}.

قیاس خلف^{۱۳}

از جمله قیاسهای مرکز قیاسی^{۱۴} است - که اورا قیاس خلف حواهد^{۱۵}.

۱ - که هر - ک

۲ - و ب ح - ل^{۱۶} - سوم دو حط « ح - ا » « ح - ب » برایر اد برای آنکه
ایشان هردو برایر « ب - ا » اند، و هردو حط [که] برایر یک حط باشد برایر اد،
تبیحه دهد که دو حط « ح - ا » « ب - ح » - ن

۳ - بی - حط - ه

۴ - برایر بوند - ه - ط - ک - د

۵ - مثلثی بود - م - ک ، - مثلثی بود و - د

۶ - پهلویش - ک

۷ - بی - ک - ه

۸ - بی ، که بر حط اب - ک

۹ - مثلثها - د - ط

۱۰ - چهارم شکل « ا - ب - ح » بر حط « ا - ب » شکلی است [که] سه حط
برایر بگرد او برآمده^{۱۷}، و هر شکلی چیزی مثلث مطلوبست، پس شکل - « ا - ب -
ح » مثلث مطلوب باشد، باید که دلائل تمام مسائل برین قیاس کرده شود - ن

۱۱ - عنوان فعل در « م » و « ک » چیز است؛ بودن قیاسها

۱۲ - قیاس - د

۱۳ - گویند - ه - د

فاس حلف

اگر گفتار ما که هر فلاںی باستارست، دروغ است، پس نه هر فلاںی باستارست راست است^۱ و هر بهمانی ماتفاق باستارست تبیحه آید شرطی که اگر همه فلاں باستارست دروغ است، پس^۲ نه هر فلاںی بهماست^۳، و بار تبیحه را مقدمه کرد، و گوید^۴ اگر همه فلاں باستارست دروغ است، پس نه هر فلاںی بهماست، لیکن هر فلاںی^۵ بهماست، باافق، وابن استثناست تبیحه آید که هر فلاںی^۶ باستارست دروغ بیست، پس حق است و^۷ اگر کسی حود نفیص شجده را سگیرد - که بدرستی وی اتفاق است^۸

و او را مآس مقدمه حق^۹ که اتفاق^{۱۰} است، ترکس کند، حود بی خلف نتیحه آید - راست چنان که گوید^{۱۱} هر فلاںی بهماست، و هر بهمانی باستارست، پس هر فلاںی باستارست

۱ - بی؛ راست است - آ، - راست راست است - ق - م - ک - ه - ط

۲ - بی، پس - د

۳ - فلاں الح - ک، - فلاںی بهمانی است - د

۴ - مقدم کند الح - ط - ه - کب، مقدم کند و گوید - د

۵ - فلاں - ک

۶ - فلاں - ه، - بی، لیکن هر فلاںی بهماست - ک

۷ - فلاں - ه - ک

۸ - بی و - ک - د

۹ - بی، است - ه

۱۰ - ماتفاق - آ

۱۱ - بی، که - ل - د

دانشمند علائی - بخش بحث‌بین - علم مسطق

که هر فلایی ناستار^۱ است، گوید^۲ اگر به هر فلایی ناستارست^۳، و
دانسته‌ایم^۴ هر بهماهی ناستارست که این مثلاً^۵ بی شک است^۶ از اینجا واحد
آید که به^۷ هر فلایی بهماست، ولیکن این محل است که حصم مقر بود
مثلاً - که این محل است، پس گفتار ما، که هر فلایی ناستار^۱ است
حق بود

و مردمان^۸ اند در نار بردن این سخن مقیاسهای درست کاری در اینیش
گرفته‌اند، و خود بهاده‌اند

و ارسطاطالیس^۹ اشارت مدهی کرده است - که من حواهم گفتن،
ولیکن^{۱۰} این مقدار گفتست - که حلف ارشتری است پس پدید کردن

آن که حلف ارشتری است^{۱۱}، این است که من حواهم گفتن

بحث‌بین قیاس - اراقترانی متعلق است - و جملی، چنین که

۱ - ناستار - ل

۲ - گوید که - د - ه - ط - ک.

۳ - گوید اگر به هر فلایی ناستار است در «م» و «ک» مکرراست

۴ - دانسته ایم که - که - د

۵ - مثال شک است - ط، - مثال سک است - د، - مثل سک است - س، - مثلاً

بی شک است و - ه

۶ - بی، ه - ط - د

۷ - بی؛ مردمان - ک

۸ - ارسطاطالیس - ق

۹ - لکن او - ل - که - د

۱۰ - بی؛ آن - ه - کشد، - بی؛ پس پدید کردن آن که حلف ارشتری است - ت

سودن حال استقرا

سجه حکم بر کلی^۱ یقینی^۲ بود، ولکن - مردمانی که^۳ استقرا کشد چون سیاری را - یا شتر را چیزی باشد، حکم کشد بر همه و این نه صروری^۴ بود، زیرا^۵ که شاید بود - که نادیده حلاف دیده بود، و^۶ صد هر از متّع بود - و یکی مخالف بود، چنان که تمساح که روربرین را محاسبد^۷، و^۸ زیرین تحساند و حدلیان و متکلمان را یکی^۹ اعتماد برین است

نمودن^{۱۰} حال مثال

مثال سست تر از^{۱۱} استقرار است

۱ - یقین - ه

۲ - می - که - ل

۳ - ازیرا - م - ک

۴ - می - بودو - ه

۵ - که زیر فردین الح - ق ، - که رفر مالا از برین را محاسبد و رفر - م ، - که دق زیرین را محاسبد و - ل ، - که رفر مالا ازین را محاسبد و رفر - ک ، - رفع مالا زین و زیرین محاسبد و - د ، - که زیر رفع زیرین محاسبد و - آ

۶ - متکلمان را یکی - ق - ل ، - آن ناشد استقرا [که] حکمی کشد بر موضوع کلی از آن جهت که آن حکم در حرویات آن موضوع یافته ناشد چنانکه گوید: هر جوان وقت حاشدن رفع زیرین محاسبد و اگر متواهد هر یک از حرویات زیرین حکم یافت تا هیچ فرد برون بود، و حکم بر کلی یقین ناشد، ولکن کساسکه استقرا کشد، چون سواری - یا نشر چیزی ناشد حکم بر همه کشد و این حکم صروری ناشد - زیرا که شاید که نادیده حلاف دیده ناشد - و صد هر از متّع ناشد و یکی مخالف ناشد، چون تمساح در مثال مذکور که رفع مالا محاسبد و رفع زیر بمحاسبد و حدلیان و متکلمان را - ن

۷ - نارسودن - ن

۸ - می - از - آ ، - می : سست تر از - د ، - و می سست تر از - ک ، - راست تر از - ط

دانشمند علایی - سعث بختی - علم مسطق

ولیکن اندرمیان سخن سیار حایگاه بود - که حلف امیر حور تر بود،
و سعث اکوتاهتر شود

نمودن حال استقرارا

استقرار آن بود که حکمی کنند، بر موضوعی^۲ کلی^۳ - از آن قبل
که آن حکم امیر حرویات آن^۴ موضوع یابند^۵
چنان که گویند هر حیوانی^۶ بوقت حائیدن رفریزین^۷ حناید
اگر شواهد^۸ هر یکی را از حزوئات^۹ یافتن برین حکم^{۱۰}، تا هیچ

۱ - و دوم استثنائی، و تفصیل او ایست - که اگر قول ما، هر اب است درست باشد
پس به هر اب است درست باشد و هر حب است - آتفاق، نتیجه دهد که اگر درست
باشد که هر اب است، پس به هر اح است، پس این مقدمه را نتیجه سازیم^{۱۱} و
گوئیم؛ که اگر هر اب است دروغ است پس به هر اح است، لیکن هر اح است،
پس هر اب است دروغ باشد - بلکه حق باشد و اگر کسی بقیص نتیجه قبایل
اول که بر درستی آن آتفاق است، را مقدمه حمه تر کس کرد، می حلف نتیجه آید
راست چنانکه گوئی درین مثال، هر اح است - و هر حب است - نتیجه دهد - که
هر اب است و لیکن در سیار محل حلف بهتر باشد و سعث - ن

۲ - کند الح - آ - کند که بر موضوع - د

۳ - حرثات - د

۴ - باشد - د - ه - ط

۵ - حیوان - ک

۶ - روح زیرین - ح - ه - روح فرار ترین - د - ط - ریز فریزین - ق - دقیزین
- ل - ک - فک اسل - ک

۷ - حناید الح - م - ک - حناید اگر شواهد - د

۸ - از حرویات را - آ

۹ - مر حکم - ه - و برین حکم - د

مودن حال مثال

گمان را، و یقین را شاید

و اما اگر دعوی حروی بود، که بعضی^۱ فلاں باستارست، مثال حود
ححت درست بود^۲ ارشکل سیّوم چنان که گوئی آن^۳ مثال فلاست،
و آن^۴ مثال باستارست، نتیجه آید که بر جی فلاں باستارست^۵

راه جدلیان ایندر^۶ دلیل بر دل بغایب^۷ از شاهد

بحست ایندر^۸ دست جدلیان این مثال که یاد کردیم بود^۹ ست و ار آن^{۱۰}

۱ - بعض - د - ه - ط

۲ - بود و - ه

۳ - این - ه

۴ - این - د

۵ - بر حروی آنچه درشیوه او سند، مثلاً گویید: که بعض مردم قوتی است باید که پس ازین ساده، چون سیاهی چشم وی و مثال پیشتر در مسائل دین و فقه استعمال کند و این برصوری بیست، ری را که شاید که حکم شهی خلاف حکم شهی دیگر باشد، چه سیار چیرها هست که در یک معنی شیه یکدیگرند، و در هزار معنی خلاف اند، و بر یکی حکم درست ناشد یا شاید بود وردیگری درست ناشد، یا شاید بود، پس مثال دلخوشی را شاید انگند، گمان و یقین را شاید، اما رمایی که دعوی حروی بود مثل اب است ماده مثلاً حجتی درست ناشد از - شکل سوم چهارکه گوئی: فلاں از است، و فلاں ح است، نتیجه دهد که بعض اح است لیکن شاید که لفظ فلاں در هر دو فصیه ممکن معنی ناشد و الا نتیجه راست شاید - ن

۶ - نار مودن راه حدلان در - ن

۷ - مردن سایت - ق - آ - ن^{۱۱} - بودن سایت - ک

۸ - اول در - ن^{۱۲} - بحست باید که در - د

۹ - بوده - د - ک - ن

۱۰ - می، آن - م - ک، - و بعد ازان - ن

دانشمنه علایقی - بخش بحستین - علم مسطق

و مثال آن بود^۱ که حکم کنندس چیری نداییج اندرو ماسده او بینند^۲.

گویند^۳ ملاکه بس مردم قُونی است، – باید که^۴ سپس تن نمالد،

چنان که بیانی چشم وی

و^۵ این بیشتر اندر کار هاو تدبیری^۶ – و ایند وقه، بکار برند و این
له صرورتست^۷، ریرا که شاید که حکم مانند، حلاف حکم ماسده دیگر
بود.. – که سیار چیرها اند که^۸ بیک معنی مانده بود^۹، و بهرار^{۱۰} معنی
محالف^{۱۱}، و بریکی ارایشان حکمی^{۱۲} درست بود، یا^{۱۳} شاید که بود، و
بردیگر درست بود، – و شاید، پس مثال دلحوشی را شاید، و افکیدن^{۱۴}

۱ - باشد - ن

۲ - ماسد او الح - م - ک ، - ماسده او بید - د

۳ - گوید که - م - ک

۴ - بی : که - ک ، - که باید که - آ

۵ - بی و د - د

۶ - تدبیری را - د

۷ - صروریست - د - ه - ط

۸ - اند کی - ک - آ

۹ - بود - د - د ،

۱۰ - بهرار سو - د

۱۱ - مختلف - ک

۱۲ - حکم - د - ه - ط - ل - ک

۱۳ - تا - د ، - ویا - ل - ک - ع

۱۴ - بی و - ط ، - و او فکیدن - ل

راه حدلیان ایندر دلیل بردن بعایت از شاهد

حکم اوی بود ولیکن گفتند^۲ درست کنیم که علت آن که^۳ حاشه محدث است^۴ آنست که هوی حسم است باشکل - و صورت، پس هرچه ورا^۵ این صفت بود - که^۶ باشکل - و صورت بود، وی نیر^۷ محدث بود و این درستی^۸ بدو گونه

حستند

یکی طریق پیشتر بین بود، که آرا عکس - و ترد، حوانند چنان که گوئی مثلا که^۹ هرچه باشکل و صورت^{۱۰} دیدیم محدث دیدیم، و هرچه^{۱۱} بی شکل - و صورت دیدیم^{۱۲} محدث بود

و این طریق سست است ریرا که شاید بود که^{۱۳} چیزی هست

۱ - حکم - ط - د

۲ - گفتند که - ک، - که ایشان حکمی در چری یافتهند، چنانکه محدث بودن در حاشه، حاشه را اصل حوانند، و محدث بودن را حکم گفتند، پس در آسمان نظر گردید و او را شیه حاشه یافتد، در آنکه اورا حسمی دیدند باشکل و صورت، پس آسمان را محدث حوانند، و گفتند آسمان محدث است، ریرا که شه حاشه است، و چون داشتند که به هرچه شه حری است حکم وی پذیرد و گفتند - ر

۳ - می که - ن

۴ - می، است - ک

۵ - می : هر - م - ک، - هرچه اورا - ن، - هرچه بر - ه

۶ - بود یعنی - ن

۷ - می، وی سر - ن

۸ - بود ماین الح - آ، - ناشد و درستی این سخن - ن

۹ - می : که - آ، - یکی طریق اکثر است، و آنرا ترد و عکس جواند آست که گویند - ن

۱۰ - ار « باشکل و صورت بود » تا « هرچه باشکل و صورت دیدیم » سخن « ه » مدارد

۱۱ - هرچه را - آ

۱۲ - و صورت بود - ن، - می : و هرچه می شکل و صورت دیدیم - م - ک - ه - ط

۱۳ - می : که - د، - شاید که - ن

داشامه علائی - سخن بحستین - علم مبطق

سپس مدادستند^۱ که این حکم واجب بیست و دیگر راهی مدادستند^۲
چیلتی اندیشیدند^۳، و گفتند که ما طلب علم^۴ کنیم

ومثال^۵ این آست که ایشان^۶ یامدید - و چیری را^۷ حکمی یافتد،
چنان که مثلاً حایه را محدثی، حایه را اصل حواهدید، و محدثی را^۸
حکم، و آنگاه شدید، و اندر^۹ آسمان بگردند، و^{۱۰} او را مانند خایه
یافتدند، بدان که آسمان را برجسمی دیدند - با شکل و صورت، آسمان را
محدث حواهدید^{۱۱}، و گفتند - که آسمان معحدث است، ویرا که وی
مانده^{۱۲} حایه است، ویرا که دادستند که به هرچه مانده چیری بود

۱ - سلس مدادستند - آ - سپس مدادست - ل - سپس مدادستند - د - ع - س -

دادسته اند - ن

۲ - راه مدادستند - ل - راه سی دادستند - ک - راه مدادشتند - ه - و راهی دیگر
دادسته اند - ن

۳ - اندیشیده اند - ه

۴ - طلب علم - د - ط

۵ - کسیم توصیح - ن

۶ - بی ایشان - ه

۷ - چیربر ا محل - ل - ح - ک - حرفی را - د - س - چه را - ق

۸ - بی را - د - محدث را - آ - محدثی را س - م - ک - ل

۹ - و بر - ک

۱۰ - بی و - د

۱۱ - حواسد - د

۱۲ - ماسد - م - ک - ه - ط

راه حدیلیان ایندر دلیل مردن بخایت از شاهد

می‌ایند و این چیررا که^۱ اصل حواسد^۲ پیش آورید،^۳ و همه وصعهای
وی شمرید،^۴ چنان که توانند، گوند - که مثلاً^۵ حابه هست است،^۶
وقایم نفس است،^۷ و فلاں است،^۸ و باستار است،^۹ و حسمی مصوّرست،^{۱۰}
ومحدث است.^{۱۱}

ومحدثش - به از قتل هستی است، والا هر هستی^{۱۲} محدث بودی، و به
از^{۱۳} قتل قایم نفسی^{۱۰} است، والا هر قایم سعسی^{۱۱} محدث بودی^{۱۲}، و به از
فلابی است،^{۱۳} و^{۱۴} به از باستاری^{۱۴} است
پس محمدآشیش از^{۱۵} قتل آست که جسمی مصوّرست پس

۱ - اندو آن زه ایست که آنچه او را -

۲ - ساخته اند - که

۳ - آورده - د - ه - ط

۴ - شمردید - د

۵ - و تمام وصعهای او شمارید چدان که توشه پس گویند مثلاً که - ن

۶ - بی؛ است - د

۷ - وجہ است و چیز است - ن

۸ - هر هست - ن

۹ - ارایان - ل

۱۰ - سعس - د - سعس بودن - ن

۱۱ - سعس - د - بی - که

۱۲ - بود - ه

۱۳ - فلاں و - که

۱۴ - باستار - د - ه - ل - که؛

۱۵ - بودی و هچیزی تا بعی محدث بودن از جمع صفات معدوده باید، پس گویند
- محدث بودن او این هنگام از - ن

دانشمنه علائی - سخت بحستی - علم مسطق

بحلاف این^۱ و ایشان بدیده‌ایند^۲ و شاید بود. که همه چنان بود بحر آسمان
که^۳ سیار چنگ‌ها بودند یکی حکم، و اندرون^۴ میان ایشان یکی بود.^۵
مخالف همه پس اریاقتن هر چه حر آن یکی است بر بیک^۶ حکم، واحد
بیاید هر آیه، که آن یکی سر^۷ بر آن حکم بود
پس^۸ کسایی که لحتی ریرکتر^۹ بودند، داشتند. که این سخت^{۱۰}
قوی بیست، راهی دیگر^{۱۱} آوردند و پنداشتند که سخت^{۱۲} درست است
و اکموم بزین^{۱۳} راه ایستاده‌ایند^{۱۴}

۱ - بود بخلاف این - آ ، - بخلاف این بود - ن

۲ - بی او - ه ، - بدیده ناشد و - ن

۳ - که این - د ، - شاید که همه محدث ناشد بدر آسمان ریرا که - ن

۴ - حکم که اندرون - ه ، - ناشد همک حکم و در - ن

۵ - ناشد - ن

۶ - بزین حکم - ک ، - بزین حکم واحد - م

۷ - بی که - ک ، - ارمام نافتن آن چنگ‌ها بدر آن یکی بر حکمی لارم باید که
آن سر - ن

۸ - بی پس - د - آ

۹ - که پاره ریرکتر - ن ، - که لحتی ریرک ه

۱۰ - این راه سخت - ن ، - این سجن سخت - ط ، - این سجن - د

۱۱ - دیگر پیش - ن

۱۲ - بی : سخت - ه ، - بدانستند الح - س ، - بدانستند که سجن - د

۱۳ - برا آن - ن

۱۴ - استاده - د - ن ، - ستاده - ک .

راه حدلان اسر دلیل بردن شایت از شاهد

است،^۱ حجتی باید که هم‌وصفها شمردست^۲ و هیچ‌وصف^۳ نماندست، و ایشان هرگر مدين^۴ مشغول باشند؛ بلکه^۵ گویند اگر وصی ماندست باید که^۶ نگوئی تو که خصی، و ناداستن من مثلاً که حصم دلیل آن بیست^۷ که نیست یا^۸ گویند، اگر بودی بمن و بر تو پوشیده^۹ بودی، چنان که اگر اینجا بیلی^{۱۰} ایستاده بودی، من و تو ندیدیمی،^{۱۱} و این بیرچیری بیست، که سیار معنی بود، اندرونی چیزها که من طلب کنم و او نیز طلب کند، و اندروقت سینند^{۱۲} و پیل هر گر ببود - که پیش چشم کسی^{۱۳} ایستاده بود که سیندش، واورا شک افتاد^{۱۴} این دو عیب هست اندربین راه

۱ - است و - د

۲ - بی؛ همه و صنها شمرده است و - ن

۳ - وصف دیگر - ن

۴ - مذکر این - ن

۵ - ساشد و - ن

۶ - بی که - ل

۷ - که حصم الح - م - ک - ع - س - که حصم دلیل ایست - ط - که حصم دلیل آن هست - ه

۸ - بی؛ بر - ه - پوشیده بربو - د - تو که خصی نگوئی ناداسن حصم دلیل باؤدن و صفت گرداند، تا گویند اگر وصی دیگر بودی بمن و تو پوشیده - ن

۹ - پیل - د

۱۰ - ندیدمی - ه - ل - د

۱۱ - نشد - ل - ک - د

۱۲ - بی؛ چشم - ق، چشم کس - د

۱۳ - افتاد و - د - کب

دانشمنه علائی بخش بحثی - علم مسطق

هر حیمه^۱ مصوب محدث بود^۲ پس آسمان محدث است.^۳

و این طریق مایمده نزست، و اندر^۴ جدل حوش است،^۵ ولیکن حقیقی و یقینی بیست، و اندر^۶ پدید کردن نایقینی این راهه است^۷ که دشوار^۸ نز است، ولیکن بچند راه آسان نز پیدا کنیم که با^۹ یقینی است.

لحسقین آنست که ناشد که حکم^{۱۰} مر آن چیر را که اصل همی^۹ گویند، نهار قفل سبی بود، بلکه مثلا از قفل حانگی بود، و^{۱۱} اندر حانگی مر حانه را^{۱۲} هیچ اسار^{۱۳} بود.

و دیگر^{۱۴} آن که شمردن همه وصمهای^{۱۵} ام کاری آسان

۱ - حسم - ک - ن

۲ - ناشد - ن

۳ - و در - ن

۴ - می و - ن

۵ - نایقین این الح - ه، - نایقی این - د - ط، - نایقی این راهه است - میک - ل

۶ - دشوار - ق

۷ - که این نا - ک - د

۸ - بر - د

۹ - اصلی الح - ل، - اصل همی - ه

۱۰ - می و - د

۱۱ - می؛ را - ه، - هر حانه را - آ

۱۲ - اسارت - ط

۱۳ - و ذردید کردن آنکه این راه یقینی بیست هر چند طریق دشوار بیست لیکن ما بچند راه که آسانتر است سان کنیم که این طریق یقینی بیست، اول آنکست که شاید که حکم اصل به از قبل همی عذر ذات او ناشد، مثلاً محدث بودن حانه به سمسصفتی از صفات حانه ناشد، بلکه سبب ذات حانه ناشد و حانه را در ذات حانه بودن هیچ شریک بیست، - تا در محدث بودن شریک شود دو^{۱۶} - ن

۱۴ - شمردنی - الح - ک، - شمردی الح - د، - شمردن تمام وصمهای چیری - ن

راه حدلیان ایندر دلل بردن پعایت او شاهد
 چنان که سیاهی آید^۱ اردک - و مارو، و ده آید^۲ ار چهار - و شش
 و هر یکی را تنها^۳ آن حکم بود
 پس باید که این همه اقسام را باطل کند^۴، بایکی ماد
 و چهارم عیب آنست - که این بیر مسلم کنیم^۵ و آسان کنیم^۶، و
 پنداریم - که اقسام
 فلاںی است، و باستانی^۷، و بهمایی است، یکان یکان، و^۸ دیگر بیست،
 و تسلیم کنیم که به ار فلاںی^۹ است، و به ار باستانی راست^{۱۰}

۱ - واوده آید - ه - و دوده آمد - د
 ۲ - بی - را - ک - د - هر یکی را تنها - ه - هر یکی را تنها - ق - ل
 ۳ - سه وصف بود ا ب ح و حضم تمام یافته، ار کجا - اساس محدث بودن او
 او منحصر در سه قسم است، شاید که بیش ناشد مثلاً گوئیم محدث بودن او ار کجا
 که بسی یکی اراوصاف ا ب ح است، شاید که سب مجموع ا و ب، ناشد، یامجموع
 ا و ح یامجموع ب و ح یامجموع هرسه، و همچنین شاید که سب دات حانه ناشد تنها،
 یاشرط یکی اراوصاف ثله، یاشرط دواران، یاشرط مجموع، و ار یک وصف
 ار این اوصاف هیچ حکم لاحق حانه شود، بلکه سب یکی ارتراکس مدکور حکم
 لاحق او شود، همچون سیاهی مداد که ار ترکس احراء او حاصل شود، و ار هیچ
 یک احراء او تنها حاصل شود، پس تا حضم تمام اقسام او باطل نکند مدعی ثابت

شود - ن .

۴ - باستان - م - ک - ط - ک - ب - باستانی - ه

۵ - بی - و - ه .

۶ - بی - ه - م - ک - ل - ل - که ار فلاںی را - آ

۷ - باستانی است - ل - ک - ب - باستانی و آن حکم - د

دانشمند ملائی - بخش بحثی - علم سلطق

و اسوم آن که^۲ چنین نادا، که^۲ همه وصف یافت^۳ مثلاً حانه راسه
وصف بود فلاپی، و باستاری، و بهمایی؛ قسمت علتها به سه بود^۴ و سه، که
سیاری بیشتر بود، مثلاً حانه محدث یا ارقیل فلاپی بود، یا ارقیل باستاری،
ما ارقیل^۵ بهمایی، یا ارقیل حانگی - و فلاپی، یا ارقیل حانگی - و^۶
باستاری، یا ارقیل حانگی - و بهمایی، یا ارقیل باستاری - و بهمایی، با ارقیل
فلاپی^۷ - و بهمایی، با ارقیل حانگی - و فلاپی - و باستاری و همچیان ترکیب
یکی نا^۸ دیگر، که شاید^۹ ارقیل یا ک معنی را^{۱۰} هیچ حکم سود،^{۱۱}
چون دوشوند^{۱۲} حکم آید، یا چون سه شود^{۱۳}

۱ - و تو هردو او را می دیدیم، و این حوا پژوهی بود - که سوار ناشد [که]
در چیر معنی ناشد، و در وقی اراوهات بر مستحاصمان هردو یوشیده ناشد، و معنی معقول
مثل پلی محسوس بیست - که هر رمان که رد کسی ایستاده ناشد، واورا مانعی از دیدن پل
ناشد الته حواهد [دید] و در شک تحواهد بود که این پل است، یاور عه است - ن -

۲ - که اگر - ه، - آنکه انگاریم که - ن

۳ - وصفها یافته - ن

۴ - بی - و - ک، - نه سو بود - د

۵ - یا ار باستاری یا قل - ک

۶ - بی - حانگی و - ه - ک

۷ - بی - و باستاری نا ار فل حانگی - د - بی - « یا ارقیل حانگی و بهمایی »
تا « یا ارقیل فلاپی » - ه

۸ - بی - نا - ه

۹ - که شاید که - د

۱۰ - مرا تها - م - ک

۱۱ - سود و - د

۱۲ - شود - آ

۱۳ - چون - ه شوید سه شود - آ

راه حدلان اندر دلیل بردن بعایت از شاهد
 بود، و یک گویه اروی علت سود، و یک اگویه علت بود.
 چنان که اگر اراول این قسمت چهار کردیدی، یکی فلاوی^۲، و یکی
 ناستاری^۳، و یکی بهمانی^۴ چنین، و یکی بهمانی چنان، و مادرست شدی
 که علت، فلان - و ناستار پیست^۵، واح نیامدی که هر آنکدام بهمان
 که مابده بودی، علت بودی ولیکن یکی^۶ اریں دو بهمان بودی، هم
 چنین که اگر یکی سه قسمت کرد، و بهمان را بجمله گرفت^۷، واح ساید
 بدان که وی قسمت نکرد^۸ که هر بهمانی^۹ علت بود
 آری علت اندر حمله این^{۱۰} چیره است که بهمان اند^{۱۱}، ولیکن به
 هر بهمانی پس ندین سبب معلوم شود، که این راه^{۱۲} نه یقین است، و

۱ - یکی - د، دیگر - ل

۲ - فلان - آ، - ار فلاوی - ه

۳ - ناستار - آ

۴ - بهمان - ل

۵ - پیست و - م - ک، - علت فلاوی و ناستاری است و - ه

۶ - بی، هر - ط

۷ - بی، یکی - د

۸ - گرفت و - آ

۹ - نکرد - د، نکرده - ک،

۱۰ - بهمان - م - ک - ه - ط

۱۱ - آن - ه - ط - ک - د - آ

۱۲ - آید - آ

۱۳ - این را - ه

داشتمانه علایی - بخش تحسین - علم مطمن

واحد باید که ار^۱ بهمای بود - آن معنی - که هر کجا بهمای بود^۲

آن حکم بود، ریرا که شاید که بهمای^۳ دو قسم بود یکی^۴ قسم علّ آن
حکم بود، و یک قسم سود

و بدان، که این حکم فلانی را^۵ و ناستاری را سست واحد باید

که ار هر دو قسم بهمای^۶ بود

ریرا که چون علّت پیدید آمد^۷ که بیرون ار فلاپی - و^۸ ناستاری

است، واحد باید که هر چه بیرون^۹ فلاپی و^{۱۰} ناستاری بود، علت بود

آری علّت ادران وصف بود، که بیرون^{۱۱} فلاپی - و ناستاری بود^{۱۲}،

وار آججا تجهد^{۱۳} لیک شاید که آن یکی وصف که مانده بود^{۱۴} دو گو به

۱ - ار همه - د .

۲ - بهمان بود ، - بهمای بود و - آ

۳ - بهمان - ه - ط - د

۴ - یک - ک - د ، - سک - ه

۵ - بی ، را - د ،

۶ - ارین هر دو قسم بهمای را - م ، - این ار هر دو قسم - ک ، - ار هر دو قسم بهمان

ه - ک ، - ار هر دو قسم بهمای - ل - ح ک ، - ار دو قسم بهمای - د - ط

۷ - آید - د

۸ - بی او - ه

۹ - بیرون - د ، - بیرون ار - ل - ح ک

۱۰ - بیرون - د

۱۱ - را بود - م - ک - ل ، - است - آ ، - بی ، « علت بود آری » تا « ناستاری
را بود » - ه

۱۲ - تجهد - م - ک - ل - ط - د ، - تجهد و - ک ، - تجهد و - ه - د

۱۳ - بی ، بود - ل

پداکردن صورت قیاس و مادت باش

و قیاسها صورت همه^۱ یک گویه بود^۲ ولیکن به همه^۳ از مقدماتی^۴ راست بود، که سیار^۵ قیاسها بود^۶ که مقدمات ایشان مکمان^۷ بود - و به بحقیقت بولند^۸، و بحمله

مقدمات^۹ هر قیاسی^{۱۰} از دو سروں سود^{۱۱}

یا مقدماتی بود که ایشان^{۱۲} بخست تقياسي^{۱۳} و حتى درست کرده بود بحقیقت یا مکمان، و چون ایشان را درست کرده بود^{۱۴} آنگاه ایشان را مقدمه قیاس کنند ریرا که ایشان^{۱۵} نفس حویش پذیرفته به اند^{۱۶}، و شاید که اندر ایشان شگ^{۱۷} کند^{۱۸} کسی

۱ - بی : همه - ن - هم - ط

۲ - گوی بود - م - ک - ۳ - گویه بود - ه - ط - ک - د - گویه ناشد - ن

۳ - همه بود - ک

۴ - مقدمات - آ - ن

۵ - سیاری - ک

۶ - مقدمات ناشد بلکه سیار قیاسها ناشد - ن

۷ - مکمان ناشد و حقیقی سود و فی العمله ایکه - ن

۸ - بی « مقدمات » تا « وحمله » - ه

۹ - قیاس - ه

۱۰ - ناشد - ن

۱۱ - بی « درا - ه

۱۲ - بی « را - ه » - ناشد که آنرا تقياسي - ن - بود که ایشان بخست مقیاس - د

۱۳ - بود - د - بی : « حقیقت » تا « کرده بود » - آ - درست نکرده ناشد

حقیقت یانگان، و حتى ایشان را درست کرده ناشد - ن

۱۴ - ایشان - د

۱۵ - بی « ه - آ » - حود پذیرفته بیند - ن

۱۶ - کند - د

دانشمنه علائی - سخن سخنین - علم مطعن

لیکن ایندر جدل بیکوست، که^۱ طاهری و عامی^۲ مردم عیب این^۳ نداشت،
و پیدایرند^۴

بیدا کردن صورت قیاس و مادت قیاس^۵

صورت فیاس این انتقام و تأثیف بود که ایندر^۶ میان مقدمات افتاد،

چنان که گفته آمد^۷.

و اما مادت قیاس مقدمات بود و هر چند^۸ درست بود^۹، قیاس

درست بود

۱ - که هر طاهری الح - ل، - که طاهری دارد و عامه - ط، - که طاهری و عامی - ه

۲ - عیب آن - ک، - این عیب - د

۳ - پیدایرند - د - ل، - پیدایرد - آ، - عرب بهارم این طریق آست که الگاریم - که
او اضاف حاشه منحصر در اب ح است، و اقسام علت منحصر است در آنکه حصم شرد، و ح
مثلایکه متصور بوده علت حدوث است، از کجا که او علت است باین وجه - که هر حاکه او
یافت شود، حدوث یافت شود؟ شاید که ح دو قسم باشد، و یک قسم او علت حدوث
نباشد، و قسم دوم علت ساشد یعنی از آنکه گویند: علت به است، و به است لارم
ساید که ح مطلق علت است، پس طاهر شد که این طریق یقینی است، لکن در جمل
سکواست [و] مردم طاهری و عامی عیب این طریق نداشت، و اورا قبول کنید - ن

۴ - بی و مادت قیاس - ه - ن

۵ - در - ن

۶ - که مذکور شد - ن

۷ - ناشد هر چند - ن

۸ - بی بود - ک، - بود - ل، - ناشد - ن

پیدا کردن صورت فیاس و مادت قیاس
 کدام است ؟ و حطایی کدام است ؟ و شعری کدام است ^۱
بار نمودن قسمتهای مقدمات پیشین اندرون قیاسها
 از مقدمات که اندرون قیاسها سگیرد و نکار ^۲ برد - بی آن که آرا ^۳
 صحبتی درست کند، سیرده گویه اند ^۴
 کی ^۵ اولیات .

و یکی محسوسات

- ۱ - و حطایی کدام است و معالطی کدام است - و شعری کدام است - ل ، و معالطی کدام و حطایی کدام - و شعری کدام - ک - و شاید که کسی در ایشان شک کند، یا مقدماتی باشد - که ایشان را گرفته باشد بین وجه که ایشان حود درستند، و قسم اول از مقدمات - ایشارا مقدمات باشد ، - که آن درست کرده شوید ، و این سلسله را آخری حواهد بود ، و مقدماتی رسد - که ایشان را بدیگر مقدمات درست نکند و ایشان تحقیقت اصل باشد - اگر بیک درست کرده باشد قیاسها - که از ایشان ناکرده باشد ، درست باشد - و اگر باطل باشد آپه برایشان ناکرده باشد ، باطل باشد پس چون اقسام مقدمات او ^۶ نداشم ، اقسام اصل قیاسها و ماده قیاسها نداشم ، - که برهانی کدام است ، و حدل ، و معالطی ، و حطایی ، و شعری کدام است - ن
- ۲ - قسمهای - ل ، - اقسام - ن ، - قیاسهای - د - س
- ۳ - اولی در - ن
- ۴ - نکار - آ
- ۵ - بی آرا - ل ، - او را الح - آ ، - مقدماتی که حرمه فاس شوید ، بی آنکه صحبتی آرا - ن .
- ۶ - است - ل - ن ، - بود - کب - ع ، - آید - د
- ۷ - بحای « یکی » و « ویکی » در دو سخه « کب » و « ن » رقم هندی گدارد، است از « ۱ » تا « ۱۳ »

راشمامه علائي - بخش تحسين - علم مسطق

و يا مقدماتي بود، که هم چنین ايشان را كرفة باشند^۱، بر آن حکم

که ايشان حود^۲ درست اين و هرگاه که مقدمات قياس، چنان باشد^۳ که

اندر قسم پيشين گفتم، هر آينه ايشان را مقدماتي^۴ دیگر درست کرده باشد، واين را آخر بود، و بمقدماتي رسد^۵، که ايشان را بدیگر مقدمات

درست نکنند و ^۶ ايشان بحقیقت اصل بود

اگر يك بود، و ^۷ حق، و درست، - قياسها - که - بر ايشان ندا

كرده باشند، درست و حق بود

و اگر ناطل بود، آنچه بر ايشان سا کرده باشد ناطل باشد^۸

پس چون اقسام اين مقدمات پيشين بداعیم، اقسام اصلهاه^۹ قياسها، و

ماذنهاء قياسها - بداعیم، تابهای کدام است؟ وحدتی کدام است؟ و مغالطی

۱ - باشد و - د - ک

۲ - بي : حود - ک، - حود را - ق، - که آن حود - ه

۳ - باشد - (ه سع حر ق - و د)

۴ - بمقدماتي - د - ه - ک

۵ - بمقدماتي رسد - آ، - بمقدماتي رسد - د

۶ - بي : و - ک، - کسد و - آ.

۷ - بي : و - آ

۸ - باشد - آ، - باشد و - ه

۹ - اصل - ک، - ع، - اصلها و - ه

نارسون فستها مقدمات پیشی اندر قیاسها

کند، و تواند کردن که اندر^۱ وی شگ^۲ کند^۳، و ندادند - که هر گر
وقتی بود - که وی اندر^۴ آن شگ^۵ داشت.

و^۶ اگر پندارد که سک^۷ دفعت اندر^۸ین عالم آمد هم چنان بحد و
چیری بشنید، و چیری بیاموحت، ^الاؤ که کسی^۹ او را معنی هر دو حزو
آن مقدمه بیاموزید^{۱۰}، - تا تصوّر کرد^{۱۱} و نارحواست که^{۱۲} تصدیق
شکند، و شگ^{۱۳} کند، شگ^{۱۴} تواند کردن، چنان که هملا

اگر بدارستی - «حکم تصوّر»، اندر آن وقت، - که کل چه بود، و
حر و چه بود، و برگشته بود^{۱۵} و خردتر چه بود^{۱۶}، توانستی کردن

۱ - در - ن، - در دو سجه «م» و «ك» جمله «وتواند کردن که اندر وی شگ

کند» مکرراست

۲ - کند - د

۳ - بی؛ بود که - م - ک، - بود که در - ن، - وقتی بود که وی اندران شگ کند و
ندادند هر کر وقتی بود که وی اندران شگ داشت - ح ل.

۴ - بی؛ او - م - ک - ل

۵ - پیکی - ه

۶ - در - ن

۷ - بی؛ که - ه - ط، - والاکسی - د

۸ - بیامورید - د، - ساموراند - ل

۹ - کردد - د

۱۰ - حواست نا - د

۱۱ - تصدیق بود - ق

۱۲ - بی؛ شگ - ک، - و شگ - ه

۱۳ - بوده - کب، - بی؛ و خردتر چه بود - م - ک

داسنامه علائی - بخش بحستین - علم مسطق

و یکی تحریّات
و یکی متواترات .

یکی آن مقدمات که قیاس برایشان ایندر عقل حاصل بود^۲ - همیشه
و یکی و همیّات
و یکی مشهورات به حقیقت
و یکی مقولات .
و یکی مسلمات
و یکی مشهّات^۳ .
و یکی مشهورات - طاهر^۴
و یکی مطنوّمات
و یکی متخیلات .

اما اولیات^۵ .

اما مقدمات اولیات آن بود^۶ که حود^۷ اول ایندر مردم او را^۸ واحد

۱ - و یکی - ل - د

۲ - بود - د ، - ه هر مقدمات که قیاسات ایشان و ایشان در عقل حاصل ناشد - ن

۳ - شهّات - ک

۴ - بحسب طاهر - ن

۵ - بی : اما اولیات - ق ، - اولیا - د

۶ - بونه - ق - ک - آ

۷ - حرو - د ، - حره - ط

۸ - اما اولیات آن مقدمات بود که حر [حرد - ط] اول در مرهم او را - ن

نار نمودن قسمتهای مقدمات پیشین اندرقیاسها

چنان که گوئیم^۱ آفتاب براید، و فرو شود، و ماه^۲ بیزاید و نکاهد

هزیر بات

هزیر بات^۳ آن مقدمات بود - که نه تنها^۴ حرہ شاید^۵

دانستن، و نه تنها^۶ حس^۷، ولیکن بهر دو شاید دانستن

چنان که چوں حس^۸ از چیری هر باری^۹ فعلی سدی با^{۱۰} او را حالی
سد^{۱۱}، و همه نارها چنان بید^{۱۲}، داد حود^{۱۳} که به از^{۱۴} سد انفاست
والاً همیشه سودی^{۱۵}، و بیشترین حال نمودی

مثال وی چنان که سوختن آتش، و اسهال کردن سقموسا صفر ارا،

۱ - بی چماکه - آ - بی گوئیم - ه - ن

۲ - و نا - ه

۳ - بی محربات - ق - د - و اما محربات - ن - محربات و این - ک

۴ - تنها - ه - ل - د

۵ - شاید - د

۶ - تنها - د - ه

۷ - نار - ه - ک

۸ - تا - د

۹ - نار - ک

۱۰ - سد - م - ک

۱۱ - حر او - ه

۱۲ - ه آن - ل - ک

۱۳ سود - ک

داسنامهٔ علائی - بحث بحستین - علم مبطق

که تصدیق نکند اینان که، کل مهتر ارجح روت^۲ و هم چیز نتواستی
شگ کردن - که هر چیر ها - که^۳ برایر یک چس بود^۴، ایشان بیز
برایر یکدیگر بودند، به^۵ از قل آبرا^۶ که وهم فرماید، چنان که سپس نیز
یاد کردیم^۷.

مهجتبه مهات

واما مقدمات محسوسات - آن مقدمات بود^۸ - که راستی ایشان^۹

بحث داسنمهٔ باشیم

۱ - نکند - د

۲ - حرو بود - ک

۳ - هر حر ها که - د - درین عالم آمد باحد، و چزی از کسی شیله - و
باموخته ناشد، مگر آنکه از کسی طرفین آن مقدمه آموخه ناشد، نا خود تصور آن
کرده ناشد، و خواهد در این حال تصور معنی کل - و معنی حر نکند، و هچیزی
تصور معنی برداشت - و معنی کوچکتر نکند - نتواند که تصدیق نکند مانکه کل
برگتار ارجح روت، و هچنین درین حال نتواند که شک کند در آنکه چرها که - ن

۴ - حر بود - د - چیز ناشد - ن .

۵ - می - ن - د - یکدیگر بود - ن - ک - ن

۶ - می - دا - ن

۷ - یاد کیم - ط - ح - ه - ح ل - ک - آ - پیشتر یاد کسم - د - بعد از آن
یاد کسم - ن

۸ - بود - ه

۹ - محسوسات آن مقدمات ناشد که درستی آن - ن

ناربودن قسمتهای مقدمات بیش از قاسها

پس کسی را برسد که گوید - که^۱ ناید که بدهی چربگروی^۲ - که
حکم وی، چون حکم دیگر چیر است، از آن که^۳ بوى گروند - که
اگر چنان بودی - که حکم دی چون حکم آن^۴ بودی، تواستیمی^۵
شگ کردن، چنان که امروز آن تواستیم
و تو اثر حقیقت بود یقین اوکنند^۶. چنان که هر^۷ شنوهده را حاجت
ساند که امروز^۸ گویند گان نامل کند^۹

۱ - بی اکه د

۲ - چربست که - ک

۳ - حکم دیگر - ک

۴ - تواستی - ک - تواستی - ک - د

۵ - هکند - د

۶ - بی امر - ه - هر - د - ط

۷ - آست - که عدد گواهان با آن ملخ رسند - که خردرا در آن حکم شک ساید، و
هر حکم ارین احکام که خردرا در آن شک کند، هسور متواتر بود، پس کسی را برسد
که ناید گری گوید، [که] ناید که بدهی مقدمه گروی، زیرا که این مقدمه ارقل متوار
است که تو مدان گرویده از مرای آسکه در حواب او تو ان گفت: که این مقدمه از
قبل این مقدمات بیست - که مدان گرویده ام، زیرا که در آن مقدمات شک توایم کرد،
و اگر این مقدمه از آن قبل بودی در آن شک تواستی کرد، و تو اثر بود حقیقت
یقین اوکند - چنانکه شنوهده را حاجت ناشد که در - ن
۸ - کند - ک

و هر چه^۱ ناین ماید^۲

متوأفات

اما^۳ متوأفات آن مقدماتی بود که سگواهی^۴ سیار کس درست شده

بود^۵ مرحد را^۶

چنان که داشته ایم، که اندرا^۷ جهان هصرست و لخداد^۸ هر چند
نديده ایم^۹

و شرط تو اکر آست - که اندروی، شک یوقتد^{۱۰} و هر چیری
که با وی شگ^{۱۱} توابد افتدان کس را، آنکس را هنور توان رسود^{۱۲}

۱ - آن مقدمات ناشد - که محبد عقل و محبد حس هیچکدام سوان داست، بلکه
بهردو دانسه شود، نآنکه حس ارجیری چند نار یک فعل سد، یاچیری را چند نار بر
نه حال سد، پس عقل حکم کند - که صدوران فعل ناین حال، به سبب اتفاق است
و الا هیشه یا نشر بودی مثال وی آنکه آش سورمه است، و سقوبا مسهل
صعرا است و آنچه - ن

۲ - ندین ماید - ه - ندین ماید داید حرد - ک - ع

۳ - بی اما - ل ، - و اما - ک - ن

۴ - مقدمات ناشدالح - ن ، - مقدماتی بودالح - ک ، - مقدماتی بود که سگت - د

۵ - شده ناشدالح - ه ، - شود و - ن

۶ - که در - ن

۷ - و بعداد و - ک

۸ - بی و - ن ، - ندیدیم و - د

۹ - بی هر - ه ، - یعتد و هر - م - ک

۱۰ - سود و - م - ک

مقدماتی که قیاس باحیثت دارد اند طبع

هر کس^۱ که اند^۲ طبع وی فاسی^۳ پیدا شود، دارد که^۴ چه بود، یا
برمان تواند^۵ گفتن و لیکن بحدوحیش بدرست^۶ بدارد آنرا که نتیجه^۷ بود
و شبیات

این^۸ مقدماتی بود ناطل ولیکن سخت قوى اند نفس

چنان که بعس اندروی باوّل کار شگ^۹ تواند^{۱۰} کردن، و سب آن
وهم بود، به عقل، و بدانای گاه بود که اورا^{۱۱} دو حال افتاده بود
یکی که خود را^{۱۲} اندرو حکم سود - نآ^{۱۳} گاه^{۱۴} که سخت بدارد،

پس خرد اروی^{۱۵} حاموش بود^{۱۶}

۱ - کسی - آ

۲ - در - ن

۳ - قیاس - د - ه - س

۴ - شود اند کی آ

۵ - تا برمان الح - ه - تا برمان تواند - د، س - ع

۶ - بدر است - آ

۷ - نتیجه چه الح - د - ک - ح ل - یا برمان تواند گفت اگرچه تعقل آنچه نتیجه
آن قیاس است بقیی بداند - ن

۸ - و هات الح - م - ک و همات آن - ک

۹ - بی بواند - د - سکد و تواند - ک

۱۰ - ورا - آ

۱۱ - بی اک - ه - یکی که خرد - ق - آ - و یکی خود - د

۱۲ - تا آنکاهی - ق - د آ - یا آنکاهی - د

۱۳ - اند روی - م - ک

۱۴ - باشد - ک

مقدماتی که اقياس با خویشتن دارند اند طبع^۲

بعضی از مقدمات^۳ که ایشان را بقياس حاجت است، چنان اند^۴ که

قياس ایشان را، بطلب بست شاید آوردن

و طلب قیاس، طلب حد میانگین^۵ است، زیرا که حد کهیں، وحدّ
مهیں^۶، حد اند مسئله^۷ حاضر بود^۸
و بعضی آن بود^۹ که هرگاه که^{۱۰} مقدمه یاد آید، حد او سط^{۱۱}
یاد آید

چنان که در ساعت^{۱۲} مداری که طاق - ارحتت یکی کم بود^{۱۳} - و به

۱ - مقدمات کد - آ ، - مقدماتی که حدود - ک

۲ - اند طبع با خویشتن دارند - ل ، - با خویش دار در طبع - ن

۳ - مقدماتی - ه

۴ - آید - د - س

۵ - بی : طلب - آ ، - طلب حد وسط - ن ، - طلب حد میانگی - ه

۶ - حد کهیں و مهیں - ک ، - حدین اصرع و اکبر - ن

۷ - در مسئله - ن ، - اند میانه - د ، - اند مسئله پداو - ک ، - اند میانه
پسا و حاضر - غ

۸ - ناشد - ن

۹ - آن ناشد - ن

۱۰ - بی : ک - ل

۱۱ - وسط - ه

۱۲ - مقدمه بحاطر آید حد او سط بحاطر آید چنانکه دفعه - ن

۱۳ - کم بود یا افروز بود - ط - د - ن

مقدماتی که فاس با خویش دارد اند طبع
 چنان که وهم گوید که هر چه بُوی اشارت نتوان کرد^۱ که کجاست^۰
 و شاید که بیرون عالم^۲ یا اندرون عالم بود^۳ آن چیر سود
 و گوید - که چاره بیست - که^۴ بیرون عالم خلا بود^۵ یا ملا بود،
 و شاید که^۶ چیری از آن که هست مهتر شود، الا آن که ریادتی از
 بیرون بُوی رسد، یا^۷ اندرمیان وی فرخها^۸ افتاد و حتّت حرد حود درست
 کند - که این^۹ همه باطل است

۱ - گردن - م - ک

۲ - عالم بود - د - آ - ه - ط - عالم بود و - ک

۳ - بی : بود - کب ، - بود و - د

۴ - بی : که - د

۵ - بی ، عالم - ل ، عالم یا خلا ناشد - ک

۶ - بی بود - کب ، - بود شاید که - ه ، - بود و شاید - آ

۷ - تا - د

۸ - فرخ - ک

۹ - و همیات - و اما و همیات پس آن مقدماتی باطل ناشد که مثل بعض مکروبدن با آن
 سیار قوی ناشد تا حدی که در اول امر قبل از مبارست مقولات شک در آن نتوان گرد
 و سب این قوت وهم باشد به عقل و این فوت در وقتی بود که نفس را دو حال ناشد
 یکی آسکه عقل را در آن عقل را در آن مقدمه هبور بحقیقی حکمی ناشد و در رد و
 قول آن متوقف ناشد دوم آسکه وهم حواهد که بر موضوع آن مقدمه حکم محسوسات
 حاری گرد و او از محسوسات ناشد بلکه مقدم ناشد بر [محسو] سات و صوت [کدا] را
 و در وهم نتواند آمد زیرا که حر محسوس در وهم ناشد هم چنانکه وهم در وهم باید
 و هیچ عصب نیست که چنین در وهم باید چون معلوم است که وهم در وهم باید و هر
 چیه حاشیه در صفحه بعد

دانشمند علائی - بخش تحسین - علم متعلق

و دیگر آن بود که و هم ^۱ حواهد که آن چهر را بر حکم محسوسات راند ^۲ و آن چیر محسوس بود، که پشن از محسوس بود، و اندر و هم ابدر باید

ریرا که حر ^۳ محسوس اندر و هم حود ^۴ باید

و چون عصب بود - که چیر اندر و هم باید، - که و هم حود اندر و هم باید ^۵ و هر چیر که اندر عقل اول است ^۶ و هم اورا حلاف سارد، چنان که شگ ^۷ بیاورد ابدر آن که کل مهتر بود از حر و ^۸ پس چون از راه اول لات درست شود ^۹ هستی چیر ها که ایشان بخلاف محسوسند، و هم مقدمات را تسلیم کند و تیخه ^{۱۰} تسلیم نکند ریرا که حلاف ^{۱۱} تواش وی است

۱ - بدهم - د

۲ - داده - ه - ط - د

۳ - چهر - د

۴ - بی؛ حود - ک

۵ - بی؛ « چون عصب بود » تا « حود اندر و هم باید » - و - آ - د، - و اندر و هم ابدر باید و چون عصب بود که چهر اندر و هم باید، - که و هم حود اندر و هم باید؛ ریرا که حر محسوس اندر و هم حود باید - ک

۶ - اویست - د

۷ - بود از حر و بود - د

۸ - شود و - م

۹ - بی؛ کند - ق - ک - م، - کند و تیخه را - ک - د

۱۰ - حلاف - ل

مقدماتی که قیاس ناچویش دارد اند طبع
 یا بیشتر شهر ها^۱، بر آن اتفاق کرده باشد^۲
 یا چیری بود که عمل واحد نکند باوّل طبع^۳، ولیکن حوى مردم
 از معنی شرم - و رحمت - و هرچه بده ماده^۴
 با سبب وی استقرار بود
 یا سبب وی آن بود - که آنها شرطی باریک بود^۵ که بدان^۶ شرط
 حال - و حکم بر گردد^۷، ولیکن^۸ آن شرط^۹ باریک بود، و عاّمه مردم
 بداند^{۱۰} پس همچنان بی شرط بگیرد^{۱۱}
 و هشال مشهورات چنان بود^{۱۲}، که گویند داد واحد است؛ و
 دروغ نشاید^{۱۳} گفتن و چنان که گویید^{۱۴} پیش هر دمان^{۱۴}، عورت

۱ - شهرها ماسد شهرها - د ، شهرها یا بیشتر - ن

۲ - باشد - ن

۳ - نکند طبع (- بطبع - ط) - ن

۴ - ماده - د ، ماده واحد گند - ن

۵ - بی ، آنها شرطی باریک بود - م - ک - ه

۶ - تان - ن

۷ - نگردد - ن

۸ - بی « بدان شرط » تا « ولکن » - ه

۹ - شرطی - ه

۱۰ - بداند - ک - ل - ن

۱۱ - نگیرد ک

۱۲ - بی بود - م - ک

۱۳ - گویید که - د

۱۴ - مردم - ن - ک

مشهودات^۱

اما مشهودات^۱ که حر^۲ مشهودی^۱ بدارید^۳، مقدماتی اند، که عامّه،
و ماننده^۴ عامّه، چیز^۵ پندارید، که اندر طبع حر^۶ ناول کارست^۷،
و به چنان بود، و^۸ لیکن از^۹ کودکی مردم آن شنود^{۱۰}، وهمه شهرها،

۱ - بی : اما مشهورات - ک - اما مشهوراتی - ن

۲ - بی : حر - ن - ا - حر - ل

۳ - بدارد - ن - ه

۴ - ماسد - ه - ط - کب - ن - د

۵ - چنان - ن

۶ - حود - ق - م - ک

۷ - است ناول کار - ن

۸ - بی : و - د

۹ - از وقت - ن

۱۰ - شوید - م - ک - ل

مقدمه که گرویدن بآن درعقل اولی باشد و هم بحال آن شود چنانکه و هم حلاف
 سکد در آنکه [کل] اعظم از حر است لکن هرگاه که نظریق اولیات درست شود
 چیری که بخلاف محسوس باشد و هم تسلیم مقدمات کند و تسلیم تبعه سکد ریرا که
 تسلیم حلاف مقدور وی باشد مثلا وهم حکم کند که هرچه بآن اشاره نتوان کرد که
 کحاست و بشاید که هر دو عالم یا اندرون آن باشد آن چن سا شد و هم چیز حکم کند
 که پیاره بست که هر دو عالم یا خلا یا ملا بود و بشاید که حسمی از آنچه هست بر دگتر
 شود الا نآنکه ریادتی از بیرون بی رسد و در میان وی فرجها بینا شود عقل بحث
 درست کند که این مقدمات

مقدماتی که قاس نا حویشن دارید ایند طبع
 که^۱ حدای قادر است بر محال، و عالم است – و دانا، نآن^۲ که و رایا راست
 و سیار مشهور بود که^۳ در نوع صرف بود و^۴ مشهوری از مشهوری فوی تر
 بود و بعضی از^۵ مشهوران هر همه مردم را یکسان بود^۶ چنان که
 گونند^۷ در نوع رشت است، و بعضی از مشهورات در میان گروهی^۸ بود،
 چنان که^۹ در میان پرشکان دیگر بود، و ایندر میان منحجان دیگر، و^{۱۰}
 درود گران دیگر، و یشنه^{۱۱} دیگر را دیگر^{۱۲} و نقیض حق باطل
 بود، و نقیض مشهور شنینع

و^{۱۳} نحمله مشهور آن بود که عامه مردم بپذیرند^{۱۴}، ولیکن آن که^{۱۵}

۱ - بی ک - ل

۲ - دانایان - د

۳ - او را ناد سست، و سواری مشهور که - ن

۴ - بی او - د

۵ - بی از - ک - ن

۶ - مشهورات در میان کافه مردم مشهور بود - ن

۷ - بی گوید - ک

۸ - بعضی در میان گروهی مشهور بود - ن

۹ - که گوید - آ

۱۰ - بی او - د

۱۱ - بی دیگر - ک، - دیگر و شتر - ه

۱۲ - و در میان طسان بعضی از مقدمات مشهور بود، و در میان منحجان مقدمات دگر،

و میان درود گران بعضی دگر، و در میان اصحاب پیش دگر بعضی دگر - ن

۱۳ - بی و - ه

۱۴ - پذیرند - ط، - پذیرد - د، - می پذیرند - ن

۱۵ - بی آنکه - ن

داشتمه علائی - سخن بحستین - علم مبطق
 ناید گشاد^۱، و کس^۲ را بی گناه نباید آروردن و چنان که گوید
 خدای بر هر^۳ چیزی^۴ قادرست، و هر چیزی را^۵ دارد:
ارین حمله بعضی^۶ راست است^۷، چنان که مثالهای بیشین، ولیکن
 راستیش^۸ بحث درست شود، و اگر مردم چنان امکارد، که^۹ اندرین
 جهان بیک دعوت حاصل شد، و با حرد^{۱۰} بود، و وجه کند که شک^{۱۱} کند^{۱۲}،
 تواند شک کردن
و ۱۱ بعضی دروغ است - الا شرطی^{۱۳}، چنان که ناید گفتن .

- ۱ - شاید گشاد - ن - ناید گشادن - م - ل - ناید گشود - ک - ل - ع
- ۲ - کسی - د - ک - ن
- ۳ - بر هم - پیر - ه - ل - ن - بر هر چیز - د
- ۴ - چردا - ک - ل - چر - ن
- ۵ - بعضی ارین حمله - آ
- ۶ - راستد - ک
- ۷ - بی راستش - ن - راستی او - ک
- ۸ - که وی - ن
- ۹ - شد و نا خود - م - ل - شود و نا خود - ه - شود و نا خرد - ن - شد و نا خرد - د
- ۱۰ - بی کند - ن - که شکر کند - آ
- ۱۱ - بی و - ه - تواند کردن که شک کند - ن
- ۱۲ - شرط - ه
- ۱۳ - شاید - د - س

مقدماتی که میاس نا حویشتن دارید اند طبع
 حواهی حق، یا مشهور یا مقبول ناش، و^۱ حواهی میاش
 و مسلمات مشهور یا که تن اید^۲ که حصم اس^۳، و مشهورات مسلم
 حمایت مردم^۴

مشبهات

و^۵ امام مشبهات مقدماتی بود^۶، که دجیله چنین بمانند^۷ که ایشان
 حق اید. یا مشهور اید. یا مقبول. یا مسلم^۸ آن که^۹ نایشان ماند، و^{۱۰} ایحیقت
 به ایشان بود^{۱۱}

مشهورات بظاهر

و اما مشهورات بظاهر^{۱۲}، آن مقدمات بود^{۱۳} که ناؤل شیدر

۱ - بی : و - ه - ک
 ۲ - ناشد - ک

۳ - حواه حق ناشد، و حواه مشهور، و حواه مقبول، و حواه یکی از بناها ناشد، و
 مسلمات مشهور یکشنبه ناشد یا ده تن که حصم اید - ن

۴ - مردم ناشد - ن

۵ - بی : و - ه - ک

۶ - بود - ن - ه

۷ - نمایند - ک

۸ - ویا - ن - تا - ک

۹ - که نا - ل

۱۰ - بی : و - ه - ن

۱۱ - نه ایشان - ن

۱۲ - بی بظاهر - ه، - مشهورات مطعونات - ک

۱۳ - بی : و اما - آ، - بی : اما مشهورات بظاهر - ک

۱۴ - مقدماتی الح - ه - ک، - مقدمات بود - ن

دانشمنه علائی - بخش بحستیں - علم مسطق

مشهوریش بود - پس^۱، این مقدمات بود و مانند این^۲ مقدمات، پس
چون مشهور^۳ حقیقی را^۴ باطلاق گیری، اولیات - و پاره محسوسات - و
محربات - و متواترات، مشهور بود^۵، ولیکن شهوری بود، که بیرون از^۶
ایشان بود این چیز که گفته آمد^۷。

حقیقی لالات

و آما مقرولات مقدماتی بود، که پدیرفته شوید^۸ از کسی فاصل،

وحکیم، و استوار داشته باشد^۹ و به اولی بود، و به محسوس.

مسئله‌ها

آن مقدمها بود که چون حصم تسلیم کرد، پس^{۱۰} بروی نکار داری،

۱ - پس از - ن.

۲ - بی این - ک

۳ - بی را - ن، - و حقیقی را - م - ک.

۴ - بود - ه - ن

۵ - بی؛ از - ن

۶ - بی؛ که - ک، - و این چیز که الح - د، - همچیز که الح - آ، - همچیز که
گفته اند - ن

۷ - شود - ن

۸ - داسه الح - ل، - داشته باشد - د

۹ - آن مقدماتی الح - ک، - مسلمان آ مقدمها - ل، فاما مسلمات آن مقدمها باشد
که حصم مسلم کند - ن

۱۰ - کنده بود - ک، - کند پس بود - ل

مقدماتی که قناس نا خوبیشتن دارید ایند طبع
وحود دارد - که شاید - که^۱ درست سود، چنان که کسی گوید^۲ فلاں
نش کرد محلت میگردد^۳، پس تحلیطی ایندر سر دارد، و^۴ فلاں بدمشمن
ما پیام فرستاد - سرپیس وی بدمشمنا کی^۵ ما مشغولست

نکیلات

و لات آن مقدماتی اند^۶، که نفس را سخنابد، - ما^۷ در چیری
حرص آرد^۸، یا ارجیری بمرت گیرد و^۹ ناشد که نفس دارد، که دروغ
ابد^{۱۰}، چنان که کسی گوید^{۱۱}، کسی را که این چیر که نوه‌می‌حوری
صفراًی برآوردست^{۱۲} او آن چرا نگین بود هرچند که دارد - که دروغ است

۱ - بی - که - ک - آ

۲ - گوید که - د

۳ - بگرد محلت همی گردد - ن

۴ - بی - و - ه

۵ - فرستاده است پس الح - د - ط - - فرستاد پس الح ه - - فرستاد پس بدمشمن
کی - ک - - فرستاد نش پس بدمشمن کی - م - لک - - فرستاده پس بدمشمن - ن

۶ - او مقدماتی اند - آ - آن مقدماتی بود - ک - آن مقدماتی است - ن

۷ - بدمشمندیا - ن - ل - - بدمشمند تا - ک

۸ - آرد و - د

۹ - ویا - د

۱۰ - که این دروغ اند الح - ه - - که دروغ است - ک

۱۱ - چاسکه گوئی - ط - - چاسکه گوید - د - - چاسکه کسی مختلا گوید - ه

۱۲ - صفرانی سرد است - م - ل

چیز و هم^۱ افتاد - که ایشان مشهور بود و چون بحقیقت سکری ^۲ مشهور

بود^۳، چنان که گویند^۴ ناید که دوست خویش را بحق و باطل
پاری کنی ما اول^۵ شنیدن نکار افتاد، پس چون نیک اندیشه آید باه
حود داسته آید^۶، که مشهور^۷ بست چه^۸ مشهور حلاف وی است، که
ساید^۹ هیچ کس را که دوست بود - پادشمن بود^{۱۰} بر باطل^{۱۱} پاری کرد

مظنو نات

و اما^{۱۲} مظنو نات، - مقدماتی بود^{۱۳}، که علمه گمان پذیر فته اید^{۱۴}،

- ۱ - چنان بوه - ن - و چیز و هم - ک
- ۲ - بودند - ن
- ۳ - گویند که - ن
- ۴ - باول - د - ن - آ - ط - ک - ط - و - باول - ه
- ۵ - یا - م - ک - ق - ع - ط - ه
- ۶ - اند - آ - و - اندیشه کرده آید ما خویشتن داسسه شود - ن
- ۷ - مشهورات - م - ک
- ۸ - ملکه - ن
- ۹ - سطع الح - ک - و - بخلاف وی است که ساید که - ه - د - ط - و - بخلاف وی
است و آن بخلاف آست که ساید که - ن
- ۱۰ - هیچ کس را دوست و به دشمن - ن
- ۱۱ - باطلی - د
- ۱۲ - ای اما - ل، - مشهورات مظبویات بظاهر اما - ه، - مظنو نات و اما - ن
- ۱۳ - بود - ه - ناشد - ن، - مقدمات بود - د
- ۱۴ - آید - ه - ط - ک - د - ط

پیدا کردن حایگاههای این مقدرات
بود^۱، ولیکن به ارجحیت آنرا او قند اند^۲، حدل که حق اند^۳، ولیکن ارجحیت آنرا که^۴ مشهورند، و مسلم اند^۵، و مرجدل را فایده هاست

یکی آست که قضولانی را^۶ که دعوی داشتند^۷، و مذهبیان
ناراست دارند^۸، و راه دشوار برند^۹ – سداستن حق از راه برها^{۱۰}، پس^{۱۱}
حدل، ایشان را شکنی
و دیگر آن که اگر کسانی بودند که حقی حواهی که^{۱۲} ایشان اعتقادش
کشند^{۱۳}، یا مصلحتی^{۱۴}، و راه برها نتوانند^{۱۵}، برآ حدل و مشهورات
ایشان را^{۱۶} اعتقاد افکنی

۱ - بود - ل

۲ - افتاد - م - ل - ه - ا - او قند آمد - آ - افتاد - ک

۳ - آمد - آ

۴ - ولیکن به ارجحیت در حدل آوردند که حق اند، ملی ارجحیت کشند - ن
۵ - بی؛ را - ل - ک - ک - ط - ن - قضولان - ن - قضولانی را - م - قضولانی را -
ق - مدللایی - د

۶ - تواند برد - ن -

۷ - بی - پس - ن

۸ - بی؛ که - ک - حق حواهی ک - د - ه - ط - ل - حق دا - س

۹ - کند - د

۱۰ - و دیگر اگر کسی حواهی که اعتقادی، یا مصلحتی می‌ول کند - ن

۱۱ - نتوانی که - د

۱۲ - او را در آن - ن

دانشمنه علائی - بخش بحستین - علم مسطق

طبع^۱ نهرت کیرد، و بحواله^۲ پس حق و مشهور نیر محیل بود، ولیکن
محیل^۳ صرف این چیز بود
پیدا کردن جایگاهها؛ این مقدمات

اولی - و محسوس - و تجربی - و متواتر و آنچه قیاس وی
اندر طبع بود، مقدمه قیاس بر های بود و فاصله در ها یقین است، و
پیدا کردن حق^۴.

مشهورات - و مسلمات، مقدمه قیاس حدالی اند^۵، و شک بیست -
که اولی و^۶ هرچه با وی شمرده آمد - اگر اندر^۷ جدل بود^۸، بهتر

۱ - طبع - م - ل - ک - . کسی را که انسگین محور که صبرا برآورد هر چند دروغ بودن
او را داده طبع - ک - . چنانکه ما کسی که عسل حوره گوئی : که آنچه بومی حوری
صراحت است که تقدیم شون آمدن [کد] هر چند آن کس داده که این سخن دروغ است
طبع - ن

۲ - بحواله که بحورد - ن

۳ - تجیل - ه - می؛ «ولیکن» نا «چیز بود» - ط - د

۴ - جایگاه - ق - ه - آ - . جایگاهی - ن

۵ - محسوسی الح - ح ل - . محسوس و تحریس الح - ح ک - . محسوس و تحریس و
متواترات - لک - . محسوسی و تحریس و متواتری - د -

۶ - پیدا شدن حق و - ن

۷ - بود - ن - . است - آ

۸ - می؛ و - ه - اول و - آ

۹ - آید الح - م - ل - اندادر - ن

۱۰ - بودند - ک - آ - باشد - ن

پیدا کردن حایگاههای این مقدمات

کردن، و هم بیست^۱ پس چون اندر مسئله قیاس^۲ حدلی آورده آید در هست^۳، و قیاسها بر بیست، و آن قیاسها را^۴ نیکو تأمل کرده آید^۵ آخر باشد. که حق اندر آن میان پیدا آید^۶ و اما آن که^۷ چگویه توان^۸ اصول حدلی^۹ داشتن، و صنعت وی کسب کردن ما را اندربین

كتاب^{۱۰} که مراد ما اندر وی حق است نکار بیست^{۱۱}
و اما مقدمات^{۱۲} و همیات و مشهّرات، مقدمات قیاس سو فسطائی -

ومغالطی بود^{۱۳} و در قیاس سو فسطائی - ومعالطی، هیچ فایده نیست^{۱۴} ،

۱ - کرد و هم بست - ل، - کرد و هم بیست را - ک، - کردن و هم بست را -
۵ - ط

۲ - در مسئله قیاس الح - ن، - اندر مسئله قیاسهای - م - ک - ه

۳ - اند بر الح - آ، - ناشد بر الح - ن، - آید قیاسها بر الح - م، - آید و قیاسها
بر الح - ک، - آید بر سیست - ک.

۴ - بی، را - ل - ک، - بیاس را - د - س

۵ - شکوده شود - ن، - کرده اند - آ

۶ - اندر میان آن الح - ل، - در میان پیدا شود - ن

۷ - بی، آنکه - ه

۸ - تون - ک

۹ - حدلی را - ک

۱۰ - اندر کتاب - د

۱۱ - پیدا شود و اما داستن اصول حدل و صنعت وی کسب کردن چون عرص ما درین
كتاب داستن حق است ذکر آن مهم بیست - ن

۱۲ - بی، مقدمات - ن

۱۳ - بود - ن

۱۴ - بود - ک

دانشمنه علاني - سخن بحستين - علم مسطق

و ۱ سوم آست که آموريدگان^۲ علمهاء حروی چون هندسه - و طن^۳ - و طبیعتیات^۴ ، و هرچه بدين هالد، ایشان را اصلها بود - تقلید، و^۵ علمهاء دیگر درست شود، و^۶ اصلها^۷ همه علمهها آخر^۸ نعلم ما بعد الطبیعه^۹ درست شود پس تا آنگاه دل آمورنده^۹ حوش بود^{۱۰}، چون مقیاس حدلي آن اصلها را بروی^{۱۱} اثبات کسی، دل وی^{۱۲} حوش شود و^{۱۳} چهارم آست که بقوّت مقیاس حدلي هم هست را^{۱۴} توان اثبات

۱ - بی : و - کس - ن

۲ - آموريدگان - د - س

۳ - بی : و - ه - و طبقات - ن

۴ - تقلیدک - ن

۵ - بی « اصلها بود » نا « شودو » ل

۶ - اصل - ک - ح ل

۷ - بی : آخر - ل

۸ - الطبیعت (- کدا) - د

۹ - بی : تا - ل ، - تا آنگاه که اول آمورنده - ه - ط ، - پس آمورنده را دل آنگاه -

ک - ح ل

۱۰ - شود - ل ، - حوش بود - ق

۱۱ - درست [شود] پس چون دل آمورنده تقلید حوش بود ، و توان اصلها بدل بروی - ن

۱۲ - وی را دل - ک - ح ل ،

۱۳ - بی : و - د - ن

۱۴ - بی : را - ن ، - راست را - د

پدا کردن حایگاههای این مقدمات

و ایندر مشورت - و حصوصت - و عتاب^۱ - و ایندر ستایش - و سکوهش ،
و ایندر برگ کردن سخن - و حرد^۲ کردن ، و هرچه بذین مارد
وحطاءه^۳ را حدا گاهه علمی است^۴ ، و کتابی - که ما را اینجا^۵ نکار
ساید ، و دانستهایم که اگر ایندر عرصهای^۶ حطاءه اولی و مشهور نکار نرده
آید^۷ نیک بود ، و لیکن شرط بیست که هر آینه چنان باید
واما^۸ محیلات مقدمات قیاس^۹ شعری اند^{۱۰} . و آنرا حاصله کتابیست
و ما را اکنون نکار^{۱۱} نیست و اگر مقدمات راست ایندر شعر^{۱۲} افتاد ،

۱ - عتاب - م - ک

۲ - حورد - آ

۳ - حطاءت - د

۴ - علتنی است - د - ساست مردم و فروع شریعت - و مشورت - و حصوصت - و عتاب -
و ستایش - و سکوهش - و برگ کردن سخن - و حرد کردن و هرچه بذین ماید حلamer کردد ،
وحطاءت را حدا علمیست - ن

۵ - اینجا ما را - ک

۶ - عرصهای الح - آ - ل - ک - ا - اگر در عرصهای حطاءت - ن - که ایندر عرصهای
حطاءت - د

۷ - مشهوری الح - د - مشهوری نکار ند - ن

۸ - نی او - ن

۹ - ناید اما - م - ک - بود اما - ن - ناید والا - آ

۱۰ - نی مقدمات - ک - مقدمات قیاسی - م - ک

۱۱ - بود - ن

۱۲ - کنون در کار - د

۱۳ - در شعر - ن - ایندر شعری - م - ک

دانشمنه علایتی - بخش بحسین - علم مطلق

الاریان و آگرفایده بود - آن که^۲ بیارمائی کسی را که دعوی کند - ۳
تا داده یا نداده^۴، و آنگاه اورا قیاس امتحانی^۵ حواند یا نارمالی - ۶
دعوی کن - بی هنر^۷ را، تامرد مان از او بیاموزند، و مرتمت^۸ وی ندانند،
و آنگاه ورا^۹، قیاس عنادی حواند^{۱۰}

و اما مشهورات بظاهر و مقبولات و مظنونات ، مقدمات قیاس

حطاپی بود

و ۱۱ فایده حطاپه اندر^{۱۲} سیاست مردم بود ، و اندر شاخه شریعت ،

- ۱ - بی و - ن
- ۲ - بی ک - ن
- ۳ - کسی را سارمائی در دعوی کدکند - ک
- ۴ - بخای ، « تا داده یا نداده » « می داده یا نه » - ن
- ۵ - امتحان - د
- ۶ - پا بیارمائی - م - ک ، - یا نارمالی - ق ، - یا ناربای - ط ، - یا رمالی - ه ، - یا
نارمائی - ل - ک - ط ، - یا نارمایی - آ ، - تا ناربایی - د - س
- ۷ - دعوت کن هر - م - ک
- ۸ - سامورید و ترتس ، - سامورید و مرتمت - م - ک ، - سامورید و سامورید و ترتس
مرتمت - ق
- ۹ - او را - ک - د ، - امتحانی گویند یا آنکه - دعوی کشته بی هر را سردم بمائی -
تامرد ازو سرت کند ، و بیامورید چون دست وی نداند و انگاری را - ن
- ۱۰ - گویند - ن
- ۱۱ - بی و - ه ، - حطاپی بود و - ک - ب ، - حطاپی بود و - ن
- ۱۲ - حطایت اندر - د ، - حطاپه در - ن

موضوع آن، چه بود که اندرون آن علم نظر اندرا^۱ حال وی کنند

چنان که تن مردم مر پرشکی را، و چنان که انداره مر هندسه را، و^۲
 چنان که شمار- مرعلم حساب را^۳، و چنان که آواره^۴ - مرعلم موسیقی
 را^۵ و برخداوند هر علمی ازین چیز^۶ علمهالارم سود - که درست کنند^۷
 که موضوع وی هست^۸ اگر هستی موضوع وی پیدا بود فیها و نعم^۹
 و اگر سود، اندر علمی^{۱۰} دیگر خود درست کند، ولیکن چاره سودش-
 از آن که موضوع علم خویش - بحد شناسد^{۱۱}
 و اما آثار دالی، آن حاصلیتها بود که اندرون موضوع آن علم افتد،

که^{۱۲} بیرون وی بیوقتند^{۱۳} چنان که مثلث - و مربع هر عصی اندارها

۱ - در - ن

۲ - مرعلم - هندسه - و - م - ک

۳ - بی؛ و چنانکه شمار مرعلم حساب را - ل

۴ - آواره - ه، - اوان - م - ک

۵ - بی ادا - م - ک

۶ - علمی این چیز - آ - تن مردم طب را و انداره مر هندسرا، و شماره علم حساب
 را و آواره علم موسیقی را [و] برخداوند هر علمی از چیز - ن

۷ - کسد - د

۸ - بیست - ن

۹ - بعه - ق - آ - نقه - ن

۱۰ - در علمی - ن - اندر علم - ه

۱۱ - را بحد شناسد - ن

۱۲ - بی؛ آن علم - ک، - آن علم او فتد الح - ل، - آن علم ماشد و در - ن

۱۳ - بیوقتند - ل - د - بیرون آن ماشد - ن

دانشمنه علائی - نشن بحستین - علم مسطق
 یا^۱ مشهور، ته ار بهر راستی را^۲ نکار آمده باشد، که ار بهر متّخلی را
 و^۳ مارا ارجمله این^۴ قیاس ها دویاب نکارند.
 برهانی - تا نکار داریم.
 و مغالطی - تا اروی^۵ پرهیز کنیم

بیشتر^۶ شرح مر^۷ حدیث برهان را
مر هر علمی^۸ برهانی را سه چیز^۹ بود یکی را^{۱۰} موضوع حواند
و یکی را آثار داتی^{۱۱}، و یکی را مبادی^{۱۲}

- ۱ - یا مقدمات - ن
- ۲ - می؛ را - م - ل - ن
- ۳ - باشد که الح - ل - ک - آ، باشد بل ار آنجهت که محمل بود و - ن، باشد
که ار بهر متّخل را و - د - س
- ۴ - می؛ این - ک - ن - ع
- ۵ - نکار آید - ه - ط - د، مهم است - ن
- ۶ - ارو - ک - ن
- ۷ - گیم و مواضع علط شناسیم - ن
- ۸ - بی؛ مر - ل، بر - د
- ۹ - امر هر علمی - ل، مر هر علمی علمی - ق، برهان هر علم - ن
- ۱۰ - حر - ط - د - س
- ۱۱ - می؛ را - م - ل - ن
- ۱۲ - داتی حواسد - ک
- ۱۳ - مادی و - م - ک

پیشتر شرح مرحدیت برهان را
را تآں مبادی بخست پیاید^۱ گریویدن - تا آمگاه آن علم را بداند.
ویروی دیگر^۲ گوئیم که هر علمی را^۳ موضوع است، و مسائل است^۴،
و مبادی است. مبادی^۵ و موضوع کفیم که چه بود

اقسام مسائل علمهاء ارها

مسائل علم^۶ ارها نی^۷ موضوعات ایشان ارحله موضوع آن علم بود،
ما ارحله آثار دانی که کفیم
اگر ارحله موضوع علم بود
یا نفس موضوع بود^۸

چنان که اندر هندسه انجویند که^۹ هر مقداری - مشارک دیگر

- ۱ - می، را - ک، - را بخست تآں مبادی باید - ن
- ۲ - مبادی الح - د، - مبادی و بوجهی دیگر - ن، - مبادی و بروئی دیگر - ق
- ۳ - می را - ک
- ۴ - می، است - ن، - مسائلیست - ل
- ۵ - می، مبادی - ل، - ق - آ - می، است مبادی - م - ل - ک، - است و مبادی - د - ن
- ۶ - علمهاء - ک - ح - م
- ۷ - نا - د
- ۸ - می « یا ارحله آثار » تا « موضوع علم بود » - ک
- ۹ - می « یا نفس موضوع بود - ن » - یا نفس موضوع بود یا نفس - د
- ۱۰ - در هندسه - ن، - اندرهید - ل
- ۱۱ - می، ک - ک - د

داشتمانه هلامی - بخشن بحستین - علم مسطق
 را^۱، و چنان که راستی - و کثیر هر بعضی را^۲ و این اثرها داشتی بود
 مر^۳ موضوع هندسه را، و چنان که^۴ جفتی - و طاقی - و هر چه مدنی ماند،
 مر شمار را، و^۵ چنان که سارواری و ناسازواری^۶ مر آوار را، و^۷ چنان
 که^۸ درستی و بیماری^۹ هر تی مردم را
 و ایندر^{۱۰} هر علمی - باید که^{۱۱} حد^{۱۲} این چیزها بداند و اما
 هستی ایشان، آخر^{۱۳} بمحضت بدانند^{۱۴}، که این حالها آن حالها بود.^{۱۵}
 که آن علم ایشان را درست کرد
و اما هبادی مقدماتی بود^{۱۶} که اصل آن علم باشند^{۱۷} که آمورده

۱ - بی : را - م - ک - ل

۲ - مر بعی بعضی ادارها و چون راستی و کثیر بعض حطوط را - ن

۳ - بی : مر - ن

۴ - بی : و - د - ا - و چون - ن

۵ - بی : و - ه

۶ - ساری و ناساری - کت - ع

۷ - ماند شماره را و چون ملایست و ناملایست آوار را و چون - ن

۸ - بی : مردم - ل - ک - ه - بیماری تی مردم را و در - ن

۹ - اول - کت - ن

۱۰ - آخر هستی ایشان - ک

۱۱ - آخر حر بمحضت بداند - ن

۱۲ - بود - م - ک - ن

۱۳ - مقدمات بود - آ - مقدماتی بود - ن - م - ک - بی « که آن علم » تا
« مقدماتی بود » - ط

۱۴ - بی : اصل - ک - ه - اصل آن علم باشد - ن

اقسام مسائل علمه‌های برهانی

همه شمار کان وی بود که - درین مسئله مقدار را^۱ ما مباین گرفتند^۲.
و چنان‌که گویند اندر علم حساب^۳ هر شماری - که بدو سکی^۴ ،
صرف بیمه وی^۵ چهاریک صرف همه^۶ وی بود ، که شمار را ما^۷ دو کردن
گرفتند - اندر موضوع

یا نوعی از موضوع علم بود

چنان‌که گویند^۸ شش^۹ شماری تام^{۱۰} است که شش نوعی است^{۱۱} ارشمار
یا نوعی بود ما^{۱۲} ازیری .

۱ - وی است که الح - ل ، وی بود درین مسئله که الح - م - ک - د ، وی بود چه
درین مسئله که الح - ح - م - ل ، وی بود چه درین مسئله مادر را - ک - وی بود
درین مسئله که مقداری - ق

۲ - یا مساوی الح - ط ، مساوی گرفته‌اند - ن

۳ - اندر علم حساب گویید - ک - در حساب گویید - ن

۴ - که بدو سکی - ط - ل - د ، که بدو سکی - م - ک - ه - ه ، که بدو سمه کسی -
ح - ل ، که بدو سمه کسیم - ن ، بدو سکی - ک - ، که بدو یکی - آ

۵ - همه وی - ه ، بیمه وی در آن بیمه - ن

۶ - بی صرف - ل ، صرف بیمه - م - ک ، همه صرف همه - د

۷ - بی - د

۸ - که شش - ه - آ

۹ - شمار تام - ک - شماری تام - ل

۱۰ - بی - است - ل

۱۱ - نوعی از - ک - بود بیا - د - م - ک

مقدار^۱ مجامن حود بود، یا ماین، و حواهند که^۲ درست کنند^۳.
 و چنان که گویند ایندر حساب^۴ - که هر شماری بیمه^۵ دو کراهه
 حوش بود که هر دو را^۶ دوری اروی یکی بود، چنان که چهار بیمه
 پنج - و سه، و^۷ شش - و دو، و هفت - و بیکی بود، و چنان که^۸ پنج،
 بیمه^۹، شش - و چهارست^{۱۰}، و بیمه سه و^{۱۱} هفت است^{۱۰}، و بیمه دو -
 و^{۱۲} هشت است^{۱۰}، و بیمه یکی - و به است^{۱۳}.

یا موضوع علم بود نا^{۱۴} اثری

چنان که گویند هر مقداری - که ماین^{۱۰} مقداری بود^{۱۱}، ماین

- ۱ - بی و دیگر - ک، - دیگر مقداری - آ.
- ۲ - بی و - د، - این حواهند - ه، - و حواهند - ط.
- ۳ - کند - ط - ن
- ۴ - در حساب گویند - ن
- ۵ - بیمه - ط، - چند بیمه - ن
- ۶ - هر دو را - د
- ۷ - بی؛ و سه - آ - ن؛ - و سه بود و - ک، - و سه - ه
- ۸ - بی؛ و - ه - ط - د - ن؛ - یک بود چاچه - ک
- ۹ - بیمه و - ه،
- ۱۰ - بی و است - ک
- ۱۱ - و سه و - ه
- ۱۲ - بی؛ بیمه - م - لک - و دو - ک
- ۱۳ - و چهار و هفت و سه و هشت و دو و به و یکی باشد - ن
- ۱۴ - یا - ن - د - آ
- ۱۵ - مقدار که الح - ط - د، - مقداری که میان - آ
- ۱۶ - بود و - ن - آ، بی - د که ماین مقداری « - لک

تفسر کردن لطف داتی که اندرا مقدمات برهاش گوید
 حواهند، و حر آن حواهند و بحمله^۱ اینجا بدانی چیزی حواهند^۲ که
 دات را^۳ از خود بود یا چهاری بود که اندرا حدّ موصوع بود آید^۴، و
 داسته^۵ که این^۶ مردات را بجودی بود بود^۷ یا چهاری بود که موصوع
 اندرا^۸ حدّ روی آید^۹ که دات موصوع صفات را^{۱۰} ارجحود بود و به از بھر
 چیری بود - که اروی^{۱۱} عامتر است چنان که حشش مردم را
 نه از بھرو مردمی است، که^{۱۲} از بھر حسمی است، و حسمی^{۱۳}
 عامتر است از مردمی .

و نه از بھر موصوعیست^{۱۴} که اروی حاصل است، چنان که دری
 حسم را که^{۱۵} از بھر انساست^{۱۶} - که تا انسان سود، حسم دیر نشود .

۱ - و فی الحمله - ن - بی : « و حر آن حواهند » - ک

۲ - خواهند - ق ، - بی : « و بحمله اینجا بدانی چهاری حواهند » - م - ک

۳ - دات آن - ن

۴ - بی : بود - ن ، - بود درآید - ک

۵ - این دات را بخود بود حاصل است - ن

۶ - در - ن

۷ - آمد - د

۸ - را آن - ن

۹ - بی : اروی - ن

۱۰ - ملکه - ن

۱۱ - بی : است - ن - ل ، - است و حسم - م - ک ،

۱۲ - بی : است - ن ، - موصوعیست موصوعی - ق

۱۳ - بی : که - ه

۱۴ - انسایست - ه - ل - کس - ن ، - انسانت - د ، - انساپست - ط ، - انساست
 اسات - ق

دانشمندی - بخش تحقیقی - علم مسطق

چنان که کویند اند هندسه که هر حملی مستقیم که در حملی^۲
مستقیم است دو را روابه کند چو ال هو قایمه
با اثری بود

چنان که کویند اند هندسه هر مثلثی سه را روابه وی حند دو قایمه ولد
و اما محمول اند مسایل علوم برها، اثری بود دانی ای^۳ خاص

مرنات موضوع آن علم را^۴
تفسیر کرد لفظ ذاتی که اند ^۰ مقدمات
برهانی گویند^۵

اینها بداتی ته تنها آن حواله که ساده پذیرش گفتیم و بس، که آن^۶

۱ - خط - ک

۲ - خط - م - ک

۳ - بی - ای - د

۴ - حرب همه اوست سدر بس او، که درین مسئله شمار را ما سه کردیں گرفته المد،
یا موع موصوع پود میاسا که گویند، شش اول شمار سام است، که شش بو جیست
از شمار، یا بوعی بود ما اثری چنانکه در هندسه گویند که هر خط مستقیم که بر حملی
ایستد دور اویه بست کلده مثلث دو قائمه یا اثری بود چنانکه در هندسه گویند هر مثلثی
سه راویه او مثل دو قائمه بود

۵ - داتی در - ن

۶ - گفته اند - ه

۷ - بی : تنها - ن

۸ - این - ق - ل - ه - ط - ک - د

تفسر کردن لطف دانی که اندرو مقدمات برهانی گویند
 اندراحد ایشان گرفته شود و به ایشان اندراحد هوصوغات مسایل^۱ علم
 هندسه گرفته شوند^۲، بلکه اندربین حال یا^۳ حداوند حدل سخن گوید، یا^۴
 حداوند^۵ علمی - که بیکوئی - و صدی^۶ دانی موضوع وی بود
پس معمولات مسایل علمه اعرهانی دانی بود و به هر دانی که این دانی دوم
 ریرا که دانی پیشین حود معلوم بود که وی خود موضوع را معلوم کند
 پس چون شاید معلوم را طلب کردن صحبت^۷ - و برهان^۸ ؟

اقسام مبادی برهان^۹ و آنچه اندرا^{۱۰} ایشان محمول بود مادی^{۱۱} و اصول اویلین^{۱۰} اندرعلم برهانی چهاراند^{۱۱}

- ۱ - بی ا مسائل - ل
- ۲ - خط است که در موضوع علم هندسه گفته شود - ن
- ۳ - بی : یا - ن ، ن - م - ک - د - ه - ط
- ۴ - نا - حداوند - ط ، و حداوند - ن ، یا حداوندی - ه
- ۵ - بی و صدی د - ه ، و صد - د ، و صدی و - ل
- ۶ - بی : و - ه - د ، علمی برهانی دانی - بود و به هر دانی بلکه دانی دوم از برای
 [آنکه] دانی اولی حود معلوم بود موضوع را، پس چون شاید معلوم را طلب کردن،
 صحبت و - ن .
- ۷ - برهانی - ه
- ۸ - در - ن
- ۹ - و اصولی - د
- ۱۰ - اولی اند - م - ک - ل، اولی اندربین - ه ، اولی در - ن
- ۱۱ - آید - د .

دانشمندانه علایی - بخش بحث‌های - علم منطق

ولیکن^۱ چنان بود چون^۲ افطسی بینی را^۳، و راستی خط را، که بینی اندر حد افطسی آید^۴، و خط^۵ اندر حد و استی آید و اندرو^۶ مسائل علوم برهانی^۷ محمول دانی بود و^۸ استه از حالی عربیت بحث نکند^۹ و او را محمول نکنند^۹

و هر گر مهندس^{۱۰} شکرده که خط را است بیکوثر، یا خط گرد و هر گر شکرده - که داشت سر^{۱۱} گردرا صد^{۱۲} بود، یا سود، زیرا که بیکوئی^{۱۳} - و صدی^{۱۴}، به اراداتیهای^{۱۴} خط است، و^{۱۰} موضوع علم هندسه

۱ - و آن - ط - د

۲ - بی؛ چون - م - ک - . که چون - ل

۳ - رابیی را - ل

۴ - بی آید - ک - افطس آید - ط

۵ - اساس است ریرا که حسم تا انسان سود دیر سود، و لیکن چنان بود - که مثل افطسی سی و راستی خط بود ریرا که سی در افطس آید، و خط در حد راستی آید و در - ن

۶ - برهان - د - ط

۷ - بی؛ و - ن - ک - ط - د

۸ - نکشد - ک - آ

۹ - وورا الح - ط، - و ویرا محمول شگرد اسد - ن، - و ورا محمول سکند - د.

۱۰ - بهندسه - ط - د،

۱۱ - بی؛ مر - ک - ن

۱۲ - مر گر درافتند - ل

۱۳ - یا نه از برای آنکه گردی - ن

۱۴ - دانها - ک - دانها - ل

۱۵ - بی؛ مسائل - ل

اقسام مادی بر همان و آنچه اندرا ایشان معمول بود
ولیکن درستی وی علمی ^۱ دیگر بود، و اندرين ^۲ علم تقلید ناید ^۳ گرفتن
و آنگاه اصل موضوع بود که آمورنده آرا پدیدارد ^۴، و نزدیک وی - اعتقادی
محالف آن مود ^۵

و چهارم مصادره است، ^۶ و وی همچون اصل موضوع بود، ولیکن آن
بود - که آمورنده ^۷ اعتقادی دارد ^۸ حلاف آن اصل ولیکن مسامحت
همی کنند ^۹ ایندر وقت.

ومثال این هردو آن اصلهاست ^{۱۰} که اندرا کتاب او قلیدس و را ^{۱۱} همی
حوالش بنا م آن که ^{۱۲} چاره بیست از اتفاق کردن بروی، چنان که همی
گوید - که ناید که ^{۱۳} پیدیری که بر هر ^{۱۴} نقطه مرکز هر ^{۱۵} دایره

۱ - بعلم - ۵ - ل

۲ - می : و - ه، - بوند و اندرين - د، - بود و درين - ن، - بود و اندرا آن - ط

۳ - تقلید یا د - م - ل

۴ - او را پدیدرد - ن، - آرا پدیدرد - م

۵ - بی و - ک، - محالف وی مود و - ه، - محالف آن بود و - د

۶ - مصادرات الح - ط، - مصادرات است و آن - ن، - مصادرست و وی - د

۷ - آمورنده - د

۸ - ولیکن آمورنده را اعتقادی - ن

۹ - می کند - م - ل، - همی کند - د

۱۰ - اصلها آست - ل

۱۱ - اقلیدس ویرا - م - ل، - اقلیدس او را - ل، - اقلیدس ورا - آ

۱۲ - می ، که - ق - م - ل، - ل.

۱۳ - می که - ک، - نایاد که - ل، - نایاد کی - آ

۱۴ - بهر - م - ل

۱۵ - می : هر - م - ل - د - ک - آ

یکی حدّ ها که ماتدا اصل ۱- کند چنان که اند ۲- کتاب او قلیدس ۳-

حدّ نقطه - و خط - و ۴- شکل

و دیگر مقدمات ۵- اولی و حز ۶- اولی، ار آن جمله که اند ایشان شگ

یست و این را علم ۷- متعارف و علم جامع خوانند، چنان که اند ۸-

آن کتاب اصل بهاده ۹- آمدست - که هر چیزها که ۱۰- بر این بود نیمهای ۱۱-

ایشان بر این بود ۱۲-، و چون از ۱۳- بر این نقصان کسی، بر این ناقی که نمایند

بر این بولد

و ۱۴- سوم اصل موضوع که ۱۵- اصل علم بود، و اند ۱۶- اوی شگ بود ۱۷-

۱- که ناشد که اصل - ط - د ، که ماتدا حاصل - ن

۲- بی : اند - ل ، در - م - ک

۳- افلیدس - م - ک - د - ه - ط - ل

۴- وحد خط وحد - ک

۵- و حرو - د ، و چون - ن

۶- علم را - م - ک

۷- ار آن جمله است که در آن شک سست این علم را علم متعارف خواست - ن

۸- در - ن

۹- بهاده - ه

۱۰- بی : ه - ن ، هر چیزها - د

۱۱- نتهای - م - ک

۱۲- بود - ن

۱۳- اریب - ط - د

۱۴- بی و - ه - بود و - ن - ط

۱۵- موضوع آگر - ه

۱۶- بود الح - م - ک - ه - د - ط - ک - بود بود - ق ، بود بود [و] در - ن

۱۷- بود - ه - ن

اقسام مادی برمان و آنچه ایندر ایشان محمول بود
واسطه اند عامت، به چون جنش بحواست^۲، که مردم را ارقیل^۳ حابوری
است، و حابوری از مردمی^۴ عامت است
و اما محمولات مقدمانی – که^۵ اصل بحستین سود، که یکبار^۶ نتیجه

بوده باشند، و اکنون مقدمه شوید^۷، شاید^۸ که به اولی بود^۹ ولیکن
ناید که داتی بود^{۱۰} و صروری اگر^{۱۱} مسئله صروری حواهد بودن.
که هر گاه که مقدمات صروری بود شاید که حکم ایشان سگرد، و چون
حکم ایشان سگرد^{۱۲} آنگام واحد نبودن خود که نتیجه^{۱۳} ایشان سگرد^{۱۴}

۱ - ایندر عامت - م - ل - ک - عامت است - ن

۲ - بحواست - د

۳ - از اصل - د - ط

۴ - از مردم - ل - ط - د - ن

۵ - بی و - د - ط

۶ - بی که - ن

۷ - یکبار مر - ه - که نلکه یکبار - ن

۸ - شده شاید - ن ، شوید شاید - د - م - ک

۹ - که اولی سود - ن

۱۰ - بود - ن

۱۱ - اگر در - ن

۱۲ - سگرد - ط - ن

۱۳ - که به شجعه م - ل - ک

۱۴ - سگرد - ط

شاید کردن

و اینجا سیار مردم گویند که، دایره حقیقت بیست^۱ الله و شاخد
بودن^۲ که دایره موجود بود چنان که مهندسان^۳ گویند که مرکریش^۴
باشد - که همه خطهای راست^۵ از روی نکناره براین بودند^۶ پس اس^۷ اقسام
اصلهای علم برهانی اند

و محمولات مقدمات اصلهای پیشین اولین بایند^۸

و اولی - آن بود - که میان وی - و میان موضوع، واسطه بود عامت^۹.
چنان که جانوری و حندیا کی - مردم را، که هر یکی - ورا^{۱۰} بی

۱ - بیست و - د - آن اصل باشد و درین وقت مسامحه کند، ومثال این هر دو آن
اصطلاح است [کدا] که در کتاب اهلیس او را ماین نام خواند - که چاره بیست از
اتفاق کردن، و اینجا سیار مردم گویید، دائره حقیقت بیست همچنان که گویید ماید،
که مسلم دارید - که بر هر نقطه که حواهیم دائره بعده که حواهیم رسم بواهیم گردس

۲ - بی : بودن - ن

۳ - هندسه - م - لک

۴ - صراحت کریں - د - ط - مرکز آن - ن

۵ - بی : راست - کک - خطهای راست - ط - د

۶ - بود - ن

۷ - بی : این - ط - د

۸ - و محمولات پیشین و اصلهای اولین باید و - م - لک - و محمولات مقدمات پیشین اصلهای
اولین باشد و - ل مثل متن و بحای « باید » « ماسد » - ط - و بحای « اولین »
« اولی » - د - و در « ت » پس از « باید » علاوه دارد، « پیش اصلهای اولین باید »

۹ - عامت چون - ن

۱۰ - بی : ورا - ه - ورای - د - درای - ل - که این محصول اورا - ن

اقسام مادی برهان و آنچه اسرایشان محمول بود

دوند^۱ بمعنی سپسین^۲.

بازنمودن حال قیاسهاه^۳ برهانی

آنچه نایست گفتن^۴ اندراصول و مادی و مسائل گفته آمد^۵ اکنون
ابدر قیاسها باید که سخن گفته آید^۶
قیاس برهانی دو گویه است^۷

یکی برهانی حقیقی است، واورا برهانی چرائی حواند^۸ و تاری

برهان لم حواند^۹ و دیگرهم برهان است، ولیکن برهان چرائی^{۱۰} بیست-که^{۱۱} برهان

۱ - بود - ط - ل

۲ - پسی - ه - روی حد اصر را پس لارم آید محمول مسئله ذاتی اولی موصوع
ماشد، و داسته شد - که این شاید - و شاید که حد او سط ذاتی تو سط حد اصر بود،
و جدا کر ذاتی اولی ماشد او سط را، و شاید که حد او سط و اکن هردو ذاتی تو سط
ماشد - ن

۳ - قیاس - کت - د - ط

۴ - گفت در - ن - بی؛ - که - گفت داصول و - ن

۵ - گفته شد اکنون در - ن

۶ - باید سخن گفتن - آ - بحای «آید» «شود» - ن
۷ - مردو گویه بود - ک

۸ - بی؛ حواسد - ه - آبرا برهان الح - آ - او را برهان حرائی الح - ط -

۹ - او را برهان حرئی الح - ن

۱۰ - بی؛ حواسد - ن - آ - لمی حواسد - ل

۱۱ - برهانی چرائی - ه - برهان حرائی - د - برهان حرئی - ن

۱۱ - بیست ملکه - ن

پس نسخہ ایشان صروری^۱ سود و داتی اندر مقدمات برہان^۲ هردو گوئے
بود، و اندر مسائل یک گوئے^۳ کی شاید کہ حد اوسط داتی پیشین بود
مر^۴ حد کھیں را^۵، ولیکن آنگاه نشاید^۶ – کہ حد مہین^۷ نہمین روی
داتی بود من اوسط را^۸، و الا^۹ داتی بود – ہم برس روی من کھیں را^{۱۰}
کہ داتی داتی^{۱۱} – برس روی، داتی بود^{۱۲} پس اندر تیحہ – و مسئلہ
داتی بود و^{۱۳} داستہ کہ شاید و شاید کہ حد اوسط داتی سیسین^{۱۴} بود
من کھیں را، و مہین داتی پیشین من اوسط را، و^{۱۵} شاید کہ ہر دو داتی

۱ - کہ هر گاہ مقدمات صر صروری سود و داتی در - ن

۲ - برہائی - ن

۳ - می : یک - ل ، و در مسائل یک گون باشد - ن

۴ - می : من - د - بود و - ط

۵ - داتی اولی بود مرحد اصر را - ن

۶ - شاید - ط

۷ - کہ اکبر - ن

۸ - بود حد اوسط را - ن ، بود و مر بواسطہ را - ه

۹ - روی حد اصر را - ن

۱۰ - می : داتی (دوم) - م - ک - ه

۱۱ - داتی بود همین روی - ک - ط - د ، داتی بود همین روی من کھیں را کہ
داتی داتی برس روی د آتی - آ

۱۲ - می : و - ط - د ، داتی و - ه

۱۳ - پسین - ه

۱۴ - و پس - ط - د

که چرا گفتی؟ وی ^۱قرا حواب دهد و گوید ^۲زیرا که - آنها دودست،
حواب چرا گفتی داد، و درست کرد که آنها آتش است، ولیکن درست
نکرد، و پیدا مکرد ^۳ - که چرا آتش ^۴آبجا حاصل شدست ^۵، و چه سب
دودست ^۶ پس بودن دود، حد او سطح است، ولیکن علت هستی است، که
داستی ^۷که هست، و عاتّ چرای ^۸هستی سست که بداعی ^۹که این آتش ^{۱۰}
که آنهاست ^{۱۱} چراست

پس اگر کسی دعوی کند که فلاں چرآ **ساحاخواهد**^{۱۲} سوختن و توکوئی^{۱۳}

- ۱ - بی برآ - ک - گمی که؟! ترا - ل

۲ - وی گوید در حواب - د - ط ، - بوي ترا حواب دهد و گويد - آ

۳ - بی پیدا نکرد - ه

۴ - بی چرا آتش - ه - ط

۵ - آخناچه حاصل الع - ط - د ، - آخنا حاصل است - ل

۶ - بوده - ک

۷ - که داسن - ل

۸ - پهرا - ل ، - حرای - د

۹ - که بدانی - ل - ط - د - ک ، - بی : که داستی که هست و علت پرائی هستی
بیست - ه

۱۰ - آتس است - ط و لیکن ندایم که سپ آن چیست چنانکه کسی گوید که فلاں
حاینگاه آش هست ، تو گوئی چرا ؟ حواب گوید او برای آنکه دود هست

۱۱ - و ماین حواب درست گرد که آخنا آتش هست ولیکن درست نکرد که پرا آتش
آتش حاصل شده است ، و چه سپ بود ، پس بودن دود خدا وسط است ولیکن هلت هستی
است که داستی که هست و علت هستی هلت پرائی بیست که بدانی - که این آتش آنجلی

۱۲ - حواهد - م - ک - ل ، - بحواهد - آ ، - چون که آخناست حواهد - ک

۱۳ - گوئی که - ل

دانشمند علائی - سخن بحستین - علم مسطق

هستی است، و بتاری برهان ان "حوالند و چمله^۱ همه برهان‌ها^۲ برهان
چرائی بود، اگرچرا چرائی^۳ اعتقاد حواهید. و چرائی^۴ دعوی که حدّ
او سط بهر قیاسی^۵ علت اعتقاد تبیحه بود و^۶ لیکن اینجا به این چرای^۷
همی حواهیم - که حرای حال چیر^۸ این رهستیش^۹ همی حواهیم - که چرا
چنین است - بحدودی حوش، به چرا چنین گفتی که سیار نار بود که
درست کرده آید^{۱۰} - که چرا گفتی تا مدامیم که آپچه گفتی هست،
ولیکن مدامیم^{۱۱} که چه سب است - که چنان است.

مثالاً اگر کسی گوید - که معلان جایگاه آتش است وورا^{۱۲} گوئی

۱ - و فی الحاله - ن.

۲ - برهان - ه

۳ - حرائی بود اگر بحرا حرای - د - حرثی ناشد اگر بحرثی - ن

۴ - چرایی - ق - چرا - م - ک ، - حرای - د - حرثی - ن

۵ - واسطه الح - ه ، - او سط بهر قیاس - د - ط

۶ - بی دو - ن

۷ - چرائی - ه - ط ، - حرثی - ن ، - حرای - د ، - چرا - ک

۸ - که حرای حال حرا - د ، - که چرائی حال چیر - ک ، - بحای «چیر» «چرا» -

ط ، - حرثی می حواهیم بلکه حرثی حال چری - ن

۹ - و رهستیش بی حواهیم که چرا چری هست - ن

۱۰ - کرد عاید - آ

۱۱ - مدامیم - ط

۱۲ - وی ورا - م - ک ، - او را - د - ط - ک ، - ورا - ه

باربودن حال قیاسهای برهایی

چنان که گوئی مردم حیوان است، و هر حیوانی^۱ جسم است
هر چند که حیم علت حیوانی^۲ است، و حیوانی^۳ علت جسمی بیست
ولیکن حیوانی علت آست که مردم حسم است، که بحسبت^۴ حسمی مر
حیوانی راست، و سمس حسوانی مر^۵ مردم راست که اگر حیوانی^۶ موحد
بودی - بی حسمیت مردمی هم چنان بودی^۷

پیدا کردن قسمتهای مطالب علمی^۸

مطلوبهای علمی همه چهار گویه است

-
- ۱ - حیوان - ل - ک
 - ۲ - حوان - د
 - ۳ - حوان - آ
 - ۴ - بحسبتین - ک
 - ۵ - سی - مر - کس - سست حیوانی مر - د - سس حیوان مر - آ - سس
حیوانی هر - ه
 - ۶ - حیوان - ل .
 - ۷ - هچین - ط - ک - د و پیدا برد که شرط آن است - که حد^۹ او سط علت خدا اکبر
باشد، چون آتش در مثال مذکور ملکه شرط آست که حد^۹ او سط علت وجود حد
اکبر باشد در حد^۹ اصرع چانگه گوئی، مردم چرا حیوان است، و هر حیوان حسم است
که درین صورت حیوان علت حسم است، بلکه حسم علت حوان است، لیکن علت
آست که مردم حسم باشد، زیرا که اول حسم است که محمول بر حوان است، و سس
حیوان بر اسان محمول، تا اگر حیوان موحد بودی بی جسمت اسان هچنان می یودس
 - ۸ - بار بودن حال مطلب علمی - د - ط ، - بار بودن حال مطالبه - ک.

داشمامه علائی - سخن بحستین - علم مطعّن

چرا گفتی، وی گوید ربرا که آنها^۱ آتش است، و هر کجا
آتش بود چیر را^۲ سورد^۳ اینجا هم چرائی گفتار گفته است^۴، و هم
چرائی هستی، پس این را برهان لم خوانند و پیش را برهان ان
و شرط برهان لم به^۵ آست که میانه^۶ معطقان داسد که پیدارند

که حدّ میانگین ناید که علت حدّ مهیان بود هر آننه چنان که آتش^۷
اندرین مثل - که یاد کردیم، علت سوختن است
بلکه حدّ اوسط ناید که علت بودن حدّ مهیان بود - اندر کهیں، هر چند
که علت حد^۸ مهیان بود، بلکه مثلاً معلول وی بود، ولیکن سبب^۹
وی حاصل شده بود، این مهیان اندر کهیں تا^{۱۰} سب چرائی^{۱۱} بود.

۱ - می آش ا - ل

۲ - هر کجا که آتش الح - د، و هر کجا آتش است چريرا الح - ه - و هر کجا
آتش بود چیريرا - ک - ه - ک

۳ - سورا - د - ک، که فلان چیر ایسحا خواهد سوخت تو گوئی چرا؟ گوید اور
برای آنکه آنها آتش هست، و هر کجا [آتش هست] چريرا سورا - د - ن

۴ - می است - ن

۵ - می ۱ - ه - ه

۶ - میان - ه - ط - د، او ساط - ن

۷ - آتش حد - د

۸ - می : حد^{۱۲} - ه - ل - ق

۹ - سست سب - ق ،

۱۰ - پا - آ

۱۱ - حرائی - د

پداکردن قسمهای مطالعی

یکی آنست که گوئی چه بود معنی لفظ تو امثال که کسی گوید

مثلث تو گوئی چه بود - معنی مثلث و ۲ چه؟ میحواهی مثلث^۹

و دیگر آنست - که گوئی چه بود مثلث - بود^{۱۰} بعس حوش

و مطلب پیشین از ما بیشتر^{۱۱} از هل است - که بحست ناید که بدانی

که چه میگوید، تا آنگاه مشغول شوی بدان که هست - یا نیست

ومطلب ما دیگرم^{۱۲} ارسپس هل است، که تابداسته باشی^{۱۳} که هست

مکوئی که چه چیراست، و حوا مطلب ما تفسیر^{۱۴} نام بود، یا حد^{۱۵} دات^{۱۶}

۱ - بی؛ تو - ه، - نقطه تو میدانی که - د - ط، - لفظ تو مثلاً - ک - آ

۲ - بی؛ و - ط - د

۳ - بی؛ بود - ط، - بود مثلث - د

۴ - بی؛ ما - ه، - از ما بیشتر - د

۵ - بی؛ دیگرم - ه، - دیگر - د - ط - ک

۶ - بی؛ ک - ل - ه، - ک تا داسته باشی - د، - تا داسته باشی - ط.

۷ - تعیین نام - ط، - تفسیر نام - ل - د

۸ - یکی آنکه پرسی چه بود معنی لفظ مثلاً، گوید؛ مثلث، تو پرسی که از لفظ مثلث چه معنی حواسی؟ و دیگر آنگه پرسی که حقیقت معنی چیست؟ پس در مثال مد کور بعد از آنکه داستی که مراد از لفظ مثلث چیست، پرسی که حقیقت و ماهیت مثلث چیست؟ و مطلب قسم اول ما پیش از مطلب هل است ریرا که اول ناید که [نامی] محاط چه میگوید، پس مشغول [شوی] نداشت آنکه آن چیز هست یا به و مطلب قسم دوم مادردار مطلب هل است ریرا که تا نداده که چیزی هست، پرسند که چه چیز است، و حوا مطلب ما ماتفسیر لفظ ناشد یاحد دات و - ن

دانشمنه علائی - بخش پنجمین - علم مطابق

یکی آن^۱ هل و آن ار^۲ هستی ویستی پرسد^۳.

و دیگر آن^۴ ما، و^۵ ار چه چیری پرسد^۶ و سوم^۷ مطلب‌ای و آن ار

کدامی پرسد^۸

و چهارم مطلب لم و چرا^۹، و آن ارسید پرسد^{۱۰}

و اماً جند، و چگونه، و کمی، و کجا، اندرمطالیه‌اء علمها سوتد^{۱۱}

و مطلب هل دو گویه است.

یکی که پرسی^{۱۲} که فلاں چیز‌هست

و دیگر آن که پرسی^{۱۳} که فلاں چیر چین هست^{۱۴} و مطلب ما

دو گویه است

۱- بی؛ آن-م-ک

۲- بی؛ ار-ک

۳- پرسد- ک-ن

۴- بی؛ و- ک، و آن-ل- ط- د، دیگر مطلب ما و آن-ن

۵- پرسد- ن- م- ک- ک

۶- بی؛ و- ک، و سوم ار- ده- ط- ک

۷- بی لم و- آ، بی؛ و چرا- م- ک- د- ط- ه- ل- ک- ن

۸- پرسد و- ل- ک، و پرسد- ن

۹- اندرمطالی الح- ل، ارمطالیه الح- ک، اندرمطالیه‌اء علمها یعتقد- م- ک،

و چگویه و کجا و امثال اینها دو مطالب علمی واقع شود- ن

۱۰- یکی آست که الح- ط، - یکی که پرسی- د- ک- ن

۱۱- پرسی- ک- د، و دوم آنکه پرسی- ن

۱۲- چین بیست- ط

وستها که از معالطات ایسی دهد

پدا کردیم که ^۱ قیاس - ویرهان، چگونه بود^۲، و صیت همی کیم^۳ باصلی
چند - تا از علط اندر قیاس اینمی افتاد^۴، و حاجت باید^۵ بدرار کشیدن
سخن، و^۶ بیاد کردن همه اسما معالطه
و^۷ اول چیری آست که ترا^۸ عادت باید کردن سار بردن^۹ قیاسهاء^{۱۰}،

آشته براستی تا رود ندانی که این سجن^{۱۱} قیاس است و^{۱۲} کدام قیاس
است^{۱۳} یا به قیاس است

و دیگر آن که قیاس را تفصیل^{۱۴} کنی و سرحد ماربری، و شکری^{۱۵}

تا حد او سط بر یک روی، و بر یک حال اندر هر دو مقدمه بود - که اگر

۱ - بی، که ک. د چگونه است و - ن

۲ - همی کنم - ه - می کنم - ن

۳ - اینمی دهد - ح م - ایسی و دهد - ک - که آن اصول از علط کردن در قیاس
گاهداره - ن

۴ - ناشد - ن

۵ - بی او - ه

۶ - بی او - ک

۷ - سجن بد کر تمام اسما معالطه پس اول وصایا آست که - ن

۸ - کرد سار گردابیدن - ن - بی، « همه اسما » تا « عادت باید کردن » - ه

۹ - نقياس مستقیم - ن

۱۰ - بی، سجن - ه

۱۱ - بی « و کدام » تا « به قیاس است و » - ه، « بحای « به » قیاس » « نافیاس » -

م - ک، « قیاس است یا به و کدام قیاس هست و - ن » - بحای « و دیگر » « دیگر » - د

۱۲ - تفصیل کسی و سرحد ندانی - د

۱۳ - سکری بروی و هر یک تا حد او سط - ه

داشتمانه علائی - سخن بحستین - علم مسطق
اما مطلب ای ، یا ارفصل پرسد^۱ ، یا از حاًصه و اما مطلب لم^۲ دو

گویه است

بکی که چرا^۳ گفتی ؟

و دیگر که^۴ چرا هست ؟

ومطلب هل - و مطلب لم ارقبل^۵ تصدیق اند^۶ ، ومطلب ما وای
ار قبل^۷ تصوّرید^۸ .

وصیتها^۹ که از معالطات ایمنی دهند^{۱۰}

هم چنان که بیاموریدیم^{۱۱} - که حدّ و رسم چگویه ماید کردن^{۱۲} ،
وصیت کردیم - که^{۱۳} از حطای حد چگویه پرهسر کنی، هم چنین بیزچوں

۱ - پرسد - ن - ل

۲ - لم بر - ک .

۳ - آنکه چرا - ن ، - که چرا و - ه

۴ - و دیگری که - ه ، - دیگر آنکه - ن

۵ - قبیل - ن

۶ - آید - د

۷ - وصیتها ای الح - ه - ک ، - وصیتها که اندر الح - د ، - وصیتها که از معالطات
نگاهدارید - ن ، - وصیتها که اندر معالطات ایمنی دهد - ط ، - مثل متن و « دهد »
معای « دهد » - ل

۸ - ساموراییدیم - ط ، - تعلیم [کردیم] - ن

۹ - ماید کرد و - ن ، - ماید کردن و - ک

۱۰ - بی : « که از حطای حد » تا « پیدا کردیم » - ن

وصتها که از معالطات ایمی دهد

و اسوم آن^۲ که چون قیاس را تفصیل^۳ کرده باشی نگری قاییان^۴

حد مهین و کهین و میان دوپاره^۵ تبیحه حلال سود، و^۶ ناید که شرطها
تفیص اندر^۷ چنین حایگاه باد^۸ داری، تامدانی که اتفاق^۹ هست، یا نیست؟
و چهارم آن که اربام^{۱۰} پرسیده آید^{۱۱} که سیاری بود که نام یکی

۱ - تفصیل کی و تحدود ثله بار گردانی سگر که حد وسط سکوحه و
یک حال در هر دو مقدّمه است یا به؟ و برآ که اگر در آن تعاونی بود، قیاس به قیاس
بود، و علط واقع شود، مثلاً هر دومن که گوئی؛ هیچ حابه در مردم نیست، پس در
عکس آن گوئی؛ هیچ مردم در حابه نیست لارم آید. که عکس ساله^{۱۲} همچون
اصل صادق ساشد و حال آنکه عکس ساله^{۱۳} که دائماً همچون اصل صادق است و سب
این مفاد آنست که محمول اصل را نعنه موصوع عکس گردانیده، و موصوع اصل
را نعنه محمول عکس نگردانده، و اگر در عکس میگفتی که هیچ از آنچه در مردم
است حابه نیست همچون اصل صادق مسود - ن

۲ - آن بود - ل

۳ - بحصل - ط -، بیاس بحصل - د -، تحصل قیاس - ن

۴ - بی؛ میان - ک -

۵ - دو پاره در - ک

۶ - بی؛ و - د -، نامیان حداصعر وحد^{۱۴} کسر و میان طرفین تبیحه حلامی سود و - ن

۷ - در - ن - ۰

۸ - باد - ن

۹ - که تفاق - ل

۱۰ - بی؛ و - ن -، و چهارم از نام - ک

۱۱ - پرسیده و آید الح - آ -، پرسیده اند الح - ل -، - پرسیده آید که سبار - ۵ -
ک - د

داشتمامه علائی - بحث بحستین - علم مسطق
 حوارمایه^۱ ریادت - و نقصانی بود، قیاس به قیاس بود و علط افتاد^۲
 چنان که اندرون عکس که
 اگر کسی گوید که هیچ خانه‌الدر مردم نست، وبار گوید^۳ که
 هیچ مردم الدر حاله نیست.
 این سخن دروغ بود، و عکس سال‌کلی باید که راست بود
 و سبب این آست^۴ که اندرمقدمه پیشین خانه موصوع بود، و الدر
 هردم محول بود^۵ و عکس آن بود. که محول را بعینه موصوع کنی،
 و موصوع را محمول، و اندرون عکس تنها هردم محمول نمود^۶، و تنها
 خانه موصوع بود^۷ و اندرون عکس تنها مردم موصوع شد^۸، وحابه نا^۹ الدر
 محمول لاحرم به صواب آمد که^{۱۰} نایستی که گفتی که هیچ چیز که الدر
 مردم بود خانه نیست.

۱ - حوار مایه - ط - حوار یا - د

۲ - بی - و - ه - و علط افتاد - ک

۳ - گوید - ل

۴ - بی : این - ل - آن اینست - ه

۵ - بی : بود - د

۶ - بی : اصل - ه - اصل تنها مردم را - د

۷ - بی : بود - ه

۸ - یا - ل - ه - د

۹ - بی : ک - ل - آید ک - ط - د - بود آمد ک - ه

۱۰ - بی : ک - ل - ط - د

وصیتها که از مطالعات ایسی دهند

چنان که^۱ گویند هر که^۱ چیزی را داشت^۲، وی چنان بود که^۳
داشت^۳ این لطف وی می‌دانسته^۴ – وندانده بار گردد، و هر دو را^۵ معنی
مختلف بود

و ۶ ششم آن که از مهمل^۷ پرهیز کنی و ورا بحای کلی^۸ تکیری^۹ - که

سیار چیر بود - که چون مهمل گفته آید^۹ خود عرّه شود، و پیدیرد
و چون کلی^۹ گویند، خود^{۱۰} بیدار^{۱۱} شود - و پیدیرد، چنان که گویند.
کسی که ما دشمن تو دوست بود^{۱۱}، دوست تو بود ناشد که^{۱۲} این

۱ - بی : که - ط - د .

۲ - داشته - ل ، - دامد حای - ه

۳ - داشت که - ط - ک - د - ط

۴ - می داشت - ق - ک - م

۵ - بی : را - آ

۶ - بی : و - ط ، - پیغم آنکه از مرحم صدر تفحص کند - که سوار ناشد - که صمیری
در کلام بدو چیر بار گردد، مثل آنکه گوید، که هر [که] چیری را داشت
او چهاست که داشته، لطف او درین مثال هم راجح مدانند - و هم راجح
مدادسته می تواند بود، و حکم ایشان متغیر ناشد - ن

۷ - محمل - ل

۸ - تکرید - م - ک ، - پرهیز و او را بحای کلی تکرید - ن

۹ - مهمله الح - ک ، - سیار ناشد که چون مهمل گفته شود - ن

۱۰ - خود بیدار - ط - د - ک ، - خردپیدار - ق

۱۱ - بی : ک - ه ، - بود و - ک ، - ک ما دشمن بود دوست بود و - ط - د

۱۲ - بی باشد که - ن ، - بوده باشد که - ط - د

دلنشامه علائی - بخش بحستیں - علم مسطق

۱- بود، و معنی دو، و پنداشته آید که^۱ معنی یکی است^۲، و این آفته
برزگ است پس ناید که معنی^۳ لگر و بده آید^۴ به نشان و این هم اندر^۵
حمله شرطهاء بقیص است ولیکن فایده را حدا مکفتم^۶
و پنجم آن که ناید که حائی^۷ که صمر بود مختلف نیوفتد^۸
چنان که گویند وی و گرد که^۹ ناید که وی حای^۹ دیگر نار گردد
و حای دیگر پندارید، و همچنین^{۱۰} اکرده و هم چین که گویند ندیدش،
که این شین صمیر بود، و بحایهای مختلف باز گردد^{۱۱}

-
- ۱- دو پنداشته انج - ه - دوپنداشته آید - ط ، - یکی بود معنی دو پنداشته که - د
 - ۲- آنکه ارماعانی الفاظ قناس سؤال کنی که سیار بود - که یاکه لمعطر ارعانی سیار
باید - و سیار بود که نش ار یاک معنی ندارد - ن
 - ۳- معنی - آ
 - ۴- آندو - د ، - بی « یس ناید » تا « به سام - ن
 - ۵- هم از - کت - ن .
 - ۶- بحای « راحدا » « چند راه » - ط ، و « را چند » - د ، - بی ، ولیکن ناید
را حدا مکفتم و - ن ، - « مکفتم » بحای « مکفتم » - ط
 - ۷- بی « حائی - ک ، - حای صمیر - د
 - ۸- بی « بعند - م - ک
 - ۹- وی و گرد و - م - گرد کی - ط ، - وی گرد که - د ، - وی و گرد - ک ، - وی
دگر کی - ه ، - وی که گرد - ل - ک
 - ۱۰- بی « و همچین - ه - ط
 - ۱۱- گردد و - ک

وصیتها که از مقالات ایمی دهد

ایشان را تفیص بود، به^۱ که تو بیافته

و^۲ هشتم آنکه سگری تا مسئله را مقدمه^۳ حویشن نکرده باشی
ندان که لفظ^۴ گرداید باشی، یا^۵ چیری که حکم وی حکم مسئله است،
چنانکه گویند - که^۶ دلیل برآنکه هر حنینه راحنباده^۷ باید، آست
که هیچ چیر خود^۸ نخنبد^۹. واين مقدمه - ومسئله، يك حکم اند
و بهم آن که نسگری - تاچیری را پچیری درست نکنی که آن چیر

۱ - بی « و تو بیافته باشی » تا « تفیص بود » - ه، - ایشان تفیص بود - ط، -
مثل « ط » وبحای « بود » « بودند » - د

۲ - بی و - ط - د، - قاس بطر کی که سب گرویند ایشان آن ساشد که توابدیشه
کرده باشی که نقص ایشان سایی، و چون بیافته باشی تسلیم کرده باشی ازیرا
که حار است ایشارا نقص باشد و تو بیافته باشی، بلکه اعتقاد دمایی کی که
نمایی که محل است که ایشارا نقص باشد - ن

۳ - بی؛ را - ل، - یا مسئله را مقدم - د، - تا مسئله را مقدم - ط،

۴ - بی؛ لمعط - ک

۵ - تا - د

۶ - بی؛ ک - ل - ک

۷ - حسابیده - د

۸ - بی چیر - ه، - پچر بعود الح - ط، - چیر بجود بحد - آ، يك حکم اند - ه، -
يک حکم آید - د، - آنکه احتزار کی اد آنکه مسئله را مقدمه حویش گردانی،
و همچین چیری که در حکم مسئله باشد مقدمه او نگردانی، مثل آنکه دلیل گوئی
به آنکه هر حبیبه را حساسه هست پس گوئی؛ ازیرا که هیچ حود بحد، واين
مقدمه ومسئله يك حکم دارند - ن

سحن^۱ پدیرفته آید و کراین را محصور کند^۲، و گویند - که هر کسی
که^۳ دوست دشمن بود، دشمن بود.^۴ یا هیچ دوست دشمن، دوست سود^۵
حرد پدیرد، و گویند^۶ واحد بیست که همه چیز بوند^۷
و هفت آنکه اندرا^۸ مقدمه ای قیاس اندرنگری، تا سب گرویدن

ماشان آن سود^۹ - که حویشن^{۱۰} اندیشیده ماشی، که ایشان را تقیص
یابی^{۱۱} چون بیافته ماشی تسلیم کرده ماشی که بود که^{۱۲} ایشان را تقیص
بود، و تو بیافته ماشی آنگاه گروی که مداری که نشاید^{۱۳} بودن - که

۱ - بی - سحن - ه

۲ - اگر - الح - کب - ه - گراین محصور - الح - ل - اگر این محصور بکشد - ط -
اگر این محصوره کند - د

۳ - که تو - ه

۴ - بی ا دشمن بود (دوّم) - د - ه - دشمن بود و - ط
۵ - سود و - د

۶ - گویند که - م - اک - ط - ا - پدیرد گویند - ه - سحن پدیرفته شود، پس چون
هیں سحن محصور گرداسد، و گویند، هر که دوست دشمن بود، دشمن بود،
یا گویند هیچ دوست دشمن دوست بود، پس چون مردم تأمل کند پدیرد
و گویند که - ن

۷ - بود - ط - د - ا - باشد - ن
۸ - در - کب - ن

۹ - بود - ل - ه - د - آ
۱۰ - حویش - کب

۱۱ - یابی - د

۱۲ - بی - که - آ

۱۳ - بشاید - ل - ط

وسته‌اکه ار معالطات ایسی دهد

حوالى حقی که^۱ صحیحت - و قیاس درست شدست و آن را^۲ مقدمه قیاس
کنی، که هر کاه که^۳ قیاس داشته باشی، ویرهان بدارسته و^۴ بکارداری،
و این وصیتها نگاه داری، توانایی^۵ کردن که حطا کنی یا بدایی که^۶
بدایی والسلام علی من انس الهی ایست^۷ آخر کتاب منطق که گفته
آمد، و زین سپس سحن گوئیم^۸ اندر علم بزین، یعنی^۹ علم آلهی^{۱۰} اتمت
المسطقات

- ۱ - که محققیت - ل
 - ۲ - واو را - ک - و این را - م - ک
 - ۳ - ب - ک - ط - ه - د
 - ۴ - ب - و - ه - نداسته و - آ
 - ۵ - و شوانی - -

۶ - سکی تا بدانی که بدانی - د - . کسی تا بدانی مگر بدانی - ه - . کسی یا بدانی که بدانی که بدانی - ک - ح ل - . دهم آنکه اختصار کسی از آوردن مقدمه و همی، پاششهوری بحای مقدمه یقینی ، علامتها که گفته شد در اصیاف مقدمات باد آری - نا یقینی مشغول شوی ، و آررا حر، قیاس گردانی ، حواه درستی آن مقدمه محتاج بحثت باشد ، و حواه بحثت درست شود پس هر رمان که قیاس - و برهان ، داسته شود، و این وصیتها نکار دارند ، از حطا محروس ماند و این آخر آن مطلع کلام است که قصد دکر آن از من مطلع داشتیم - ن

- ٧ - ایست که - د

٨ - وارین بیش سخن گوئیم که - د

٩ - بی : یعنی - د - کس - درین یعنی - ل

١٠ - تمت السطق ١٣٥٥ - د - تم الکتاب ا

مرت تمت السطقات وتلوه

الهميات به محمد و آله و صاحب احباب - م - ک -

و آله - ل - تم "السطقات" - ه - تم السطقات

علی ابن عبد الله الملقب تعلم الهندي و تمت

دانشنامه علائی - سخن بحستین - علم مسطق

بوی درست حواهد شدن، چنان که کسی گوید که ۱ دلیل بر آن بر که
نهس نمیرد، آنست^۲ که دائم کار کننده است و نار چون پرسید^۳ که
چرا دائم کار کننده است؟ گوید^۴ ریرا که نمیرد

و دهم آن که سگاه داری - که هشتهوری را^۵ یاوهی را، سایی حق^۶

نکرده باشی، و آن علامتها که گفته آمدست، سگاه داری، - تا اگر

مقدمه اولی بود، یا حق بود پدید آید، واگر دیگر بود^۷، پدید آید پس
حق^۸ مشغول شوی، حواهی حقی - که حقیش را^۹ حجت ساید^{۱۰} و

۱ - بی ، که - ل

۲ - بر آن بر که نس الح - م - ق ، - بر آن بر که سرد الح - ل ، - بر آن که نس
عر داتست - ل ،

۳ - پرسید - ک - د ، - پرسید - ه

۴ - بی ، گوید - ط - د ، - گوید - ل

۵ - بی ، و - د - ک ، - بهم آنکه احترار کنی از آنکه اثبات کسی مسئله مقدمه که
اثبات شود الایمان مسئله مثل آنکه حواهی که اثبات کسی [که] نس بی مرد ، پس
گوئی ادین حجت که دائم کار کننده است ، پس چون پرسید که چرا دائم کار کننده
است؟ گوئی ادین حجت که نس نمیرد - ن

۶ - بی ، را - ط - د

۷ - بی ، بود - ط ،

۸ - حق - ق

۹ - حق ، که حقیش را که - ه

۱۰ - بیاید - م - ل - د

صفحه ۶۹	قياس چهارم
۷۴ - ۶۹ >	۱۸ - قیاسهای شکل دوم
۷۰ >	تحتیں
۷۱ - ۷۰ >	دوم
۷۲ - ۷۱ >	سیوم
۷۴ - ۷۲ >	چهارم
۸۰ - ۷۴ >	۱۹ - قیاسهای شکل سوم
۷۰ >	تحتیں
۷۶ - ۷۵ >	دوم
۷۶ >	سوم
۷۷ - ۷۶ >	چهارم
۷۹ - ۷۷ >	یعنی
۸۰ - ۷۹ >	ششم
۸۱ - ۸۰ >	۲۰ - قیاسهای استثنایی از متصلات
۸۳ - ۸۱ >	۲۱ - قیاسهای استثنایی از مفصلات
۸۸ - ۸۳ >	۲۲ - قیاسهای مرک
۹۲ - ۸۸ >	۲۳ - قیاس حلق
۹۳ - ۹۲ >	۲۴ - مودن حال اسقراء
۹۰ - ۹۳ >	۲۵ - مودن حال مثال
۱۰۷ - ۹۵ >	۲۶ - راه حدیلیان ایندر دلل بردن هایپ از شاهد
۱۰۹ - ۱۰۶ >	۲۷ - پیدا کردن صورت قیاس و مادت قیاس
۱۱۰ - ۱۰۹ >	۲۸ - نار مودن فرمتهای مقدمات پیشین ایندر قیاسها
۱۱۲ - ۱۱۰ >	اولیات
۱۱۳ - ۱۱۲ >	محسوسات
۱۱۴ - ۱۱۳ >	محیرات
۱۱۵ - ۱۱۴ >	متواترات
۱۲۸ - ۱۱۶ >	۲۹ - مقدماتی که قیاس ناچویش دارد ایندر طبع
۱۱۹ - ۱۱۷ >	وهیبات
۱۲۴ - ۱۲۰ >	مشهورات
۱۲۴ >	مقولات

فهرستها

۱ - فهرست عناوین

صفحة

دیباچه نقلم دکتر محمد معین	» ۱ - ح
دانشنامه - منطق :	
۱ - مقدمه	» ۱ - ۴
۲ - نار بودن عرص اندر علم مسطق و فایده اندروی	» ۵ - ۱۰
۳ - آغار علم مسطق و پیدا کردن آبچه مرد حواسد ار لطفها و معیها	» ۱۱
۴ - پیدا کردن لطف کلی و حرموی	» ۱۱ - ۱۳
۵ - نار بودن کلی ذاتی و هر صی	» ۱۳ - ۱۸
۶ - نار بودن حسن و نوع و فعل و حاصه و عرص	» ۱۹ - ۲۵
۷ - پیدا کردن حال حد و رسم	» ۲۵ - ۲۹
۸ - پیدا کردن معنی نام و کش و حرف	» ۲۹ - ۳۱
۹ - پیدا کردن قصبه که چه بود ؟	» ۳۲ - ۳۴
۱۰ - پیدا کردن قسمت قصبه	» ۳۴ - ۳۵
۱۱ - پیدا کردن قصه حلی و ایحاب و سلب و کلیت و حرومیت و آبچه اندر حور این بود	» ۳۵ - ۴۵
۱۲ - پیدا کردن حال قصبه اه شرطی متصل و منصل هم بر آن روی که آن جملی کرده آید	» ۴۵ - ۵۳
۱۳ - پیدا کردن حکمه اه قیص	» ۵۳ - ۵۶
۱۴ - نار بودن حال عکس	» ۵۶ - ۶۱
۱۵ - در شاختن قیاس	» ۶۱ - ۶۲
۱۶ - پیدا کردن قیاس افتراضی	» ۶۲ - ۶۵
۱۷ - نار بودن حال قیاسه اه شکل اول قیاس سه تین	» ۶۵ - ۶۹
۱۸ - قیاس دوم	» ۶۹ - ۷۲
۱۹ - قیاس سیوم	» ۷۲ - ۷۹

٢ - فهرست نامها (کسان ، جایها و کتابها)

نام	ردیف
رک محمدان دشمنیار	أبو جعفر ارسطاطالیس
٩٠	بغداد
١١٤	بکر
١٢	حالد
١٩	ربید
٣٩-٣٨-٣٧-١٩-١٤-١٣-١٢-١١	عاصد الدّین
رک محمدس دشمنیار	علاء الدّوله
رک محمدیں دشمنیار	عمرو
١٩١٢	كتاب أقليدس (او قليدس)
١٤٥، ١٤٤، ٨٤	محمد
١١	محمدان دشمنیار
١	محمد مصطفیٰ ص
١١٤	مصر

صیغه ۱۲۰ - ۱۲۴	»	مسلمات
۱۲۰	»	مشهّات
۱۲۶ - ۱۲۰	»	مشهورات بظاهر
۱۲۲ - ۱۲۶	»	مطسّبات
۱۲۸ - ۱۲۷	»	محلاّت
۱۲۴ - ۱۲۸	»	۳۰ - پیدا کردن حایگاههای این مقدمات
۱۳۷ - ۱۳۴	»	۳۱ - مشتر شرح من حدیث برهان را
۱۴۰ - ۱۳۷	»	۳۲ - اقسام مسائل علمیه برهان
۱۴۳ - ۱۴۰	»	۳۳ - تفسیر کردن لطف دانی که اندر مقدمات برهانی گویید
۱۴۹ - ۱۴۳	»	۳۴ - اقسام مادی برهان و آنچه اندر ایشان محمول بود
۱۵۳ - ۱۴۹	»	۳۵ - نار بودن حال فیاسههای برهانی
۱۵۶ - ۱۵۳	»	۳۶ - پیدا کردن قسمتهای مطالع علمی
۱۶۵ - ۱۵۶	»	۳۷ - وصیتها که از معالطات ایسی دهد

۱	پیامرس	۳۰	لام
۳۵۰۳۴، ۳۲۰۲۵	پیدا کردن	۱	محشایده
وعال عسوایهای مصوّل		۵۶۴۱۰۴۰۰۳۹	مرخنی
۴۰	پیدا گر	۵۴۰۵۳	پونه
۸۹۰۱۸	پیشین	۷۰	برهان
۱۰۰۲	پیشیگان	۱۵۲۱۱۵۰	برهان ان"
ت		۱۵۰۰۱۴۹	برهان چراتی
۵	تاری	۱۵۲۰۱۴۹	برهان لم
تالی		۱۵۰۰۱۴۹	برهان هستی
۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵	تأمل کردن	۱۴۶	برهانی
۱۱۰		۲	بردگی
۱۲۸	تحری (مقدمه)	۶۸۰۶۷۰۵۹۰۵۷	بهمان
۱۱۰	تحریات		بهمانی
۱۲۲	تحلیط	۱۰۵۰۱۰۴۰۱۰۲	بیرون از طبیعت
۲	ترارو (علم)	۳	بیماری
۸۰۷۰۵	تصدیق	۱۳۶	
۶	تصدیق کردن	۳۱	پار
۲	تصیف	۲	پاروسی دری
۸۰۷۰۵	تصوّر		پارگی
۶	تصوّر کردن	۵۶	پاره
۱۰۷	تفصل کردن	۴۸۰۴۷	پاریمه
۱۷	تمثیل	۳۱	پایگاه
۱۱۰۰۱۱۴	تواتر	۴	پدیده کردن
۱۱۸	تواش	۲۹۰۱۱	پرداخته آمدن
۴	توکل	۳	
ث		۷	پروژش
۳۲	نواب	۵	پیری
ج		۱۳۵	پرشکی
۴۲	حاجرم	۲۸	پوشیدگی
۱۷	جان سجن گویا	۸۰	پهلوی
۸	حابور	۲۶	پیهن ماخن

۳- فهرست لغات و اصطلاحات

۹۵۱۹۴	افکن‌گمان	۷	
۶۴	اقتران	۱۳۵۰۱۳۶	آثار داتی
۶۱	اقترانی	۵۴	آشکاره
۵۱۴۷	اگر	۲۹۰۲۸۰۱۲	آنکه
۷	امام	۲۰۱	آفریدگار
۶۲	اساری	۱۰	آلایش
۳۰	اندر حور	۱۴۵۰۱۳۰۰۱۰	آمورده
۶۰۵	اندر رسمن	۱۰۶	آموریس
۶	اندر یافتن	۱۳۵	آوار
۱۶۲	ابدیشیدن	۱	
۱۲۲	انگاشتن = انگاردن	۷	امان
۱۱۴۰۴۴	اوستاندن	۵۰	اندان
۱۲۸	اولی (مقدمه)	۸۰	استانا
۱۱۱۰۱۱۰۱۰۹	اولیات	۶۱	استثنائی
۲۷	اولتر	۸۱	استثنا کردن
۱۰۷۰۱۵۴	ای "	۹۲	استفرا
۱۰۷۰۱۵۴	ایحاب	۱۲۴	استوار داشتن
۹۸	ایستادن	۳۰۰۲۹	اسم
۲۱۰۲۰	ای " شی "	۱۱۳	اسهال کردن
۱۰۷۰۱۵۶۰۲	ایسی	۱۴۰۰۹۹۰۹۶	اصل
ب		۵۵	اصفات
۴۰	ب	۱۲۴	اطلاق
۱۰۲	نادا	۱۲۹	اعتقاد افکنند
۱۸	پار دارنده	۷۸۰۷۳	افتراض
۰۶۰۱۹۰۵	مارسوندن	۱۱۳	افروند (ماه)
۶۸۰۶۷۰۵۸۰۵۷	ناسنار	۲	افرون
۱۰۰۱۰۴۰۱۰۲	ناسبانی	۱۴۲	اطلسی

® نشره‌ها مربوط به صحنه کتاب است

۱۰۳	راگ (سلط داک چاپ شده)	۲۷	خطا
۳۰	ردن	۲۶	خطا اوقتادن
۹۳	رفر ریزین	۱۴۳،۱۳۲	خطله
۹۲	رفر ریزین	۱۳۲،۱۰۹	خطلی
۲۷ و غیره	رمان	۱۱۹	حلا
۳۰	رسنه	۷۸۰۷۴	حلف
۹۸	ریزک	۲۶۰۱۸	حدان
س		۱۴۶،۱۸۰۹۷	حدنا کنی
۳	سار	۵	
۰۰	سارگاری	۱۲۱	داد
۱۳۶	سارواری	۵ و عربه	داستن
۰۰،۳۸،۳۷،۳۵ و عیره	سال	۵۹،۹	داسته
۷۷ و عیره	سال صعری	۵۲،۴۴	دبر
۷۱	سال کری	۱۶۳	درست کردن
۱۵۸،۷۹،۶۹	سال کلی	۱۳۶،۳۰	درستی
۴۸	ساله مددوله	۱	درود
۴۹	ساله مهمله	۳۲	دروع
۵۷،۵۴	سالی	د ری (پارسی)	دری (پارسی)
۱۴۹،۱۴۸،۱۸	سبسین	۱۰۰	دشوار
۱۶ و عیره	سپید	۹۴	دل حوشی
۲۸،۱۹،۱۶	سیبدی	۹۵	دلیل بردن
۹۸ و غیره	سخت	۵۰	دمداری
۱۰	سخته	۳۱	دی
۱۹	سرخی	۸۷	دیگر کم
۹۲	ست	۵	
۱۱۲	ستقویا	۱۴۰،۱۹۰،۱۷۰،۱۶۰،۱۳	داتی
۴۵	سل	۵	
۴۰	سور	۱۳۶،۱۲۲	راستی
۱۲۱	سوقسطانی	۵۹،۲۶،۲۵	رسم
۸۵	سه سو	۵	
۱۰۴،۲۸،۲۷،۱۹ و عیره	سیاهی	۲۳	راع

ح			حاویدانه
٥٩ وعده	حشت	٤٠	حایگاه
٦٣٠٥٩٠٢٥ وعده	"	٣٨	حدل
١٥٧١٤٨٠١١٦ وعیره	حدّ اوست	٩٥	حدلسان
٢٦	حدّ کردن	٥٢٠١٢٠١١ وعده	حر روی
١٥٩١٤٨٠١١٦٠٦٣ وعیره	حدّ گهین	٩٢	حر رویات
١٥٢١٤٨٠١١٦٠٦٤ وعده	حدّ مهین	٣٥	حرزویت
١٥٩ وعده	حدّ میاگین	٦٦٠٥٩٠٥١٠٤٣٠٤١	حر روی سال
١١٦٠٦٤٠٦٣ وعیره	حرف	٧٧ وعده	
٢٩ وعده	حق	٥٨٠٥١٠٤٣٠٤٠	حر روی موح
١٦٥١٦٤	حقیقی	٦٦ وعیره	
١٠٠	حکم	٦٣ وعیره	جسم
٩٦ وعیره	حکم حروی	١٠٠٠٩٩ ورک : مصوّر	جسم مصوّر
٤٢	حکم مهمل	١٥٣	جسمیت
٤٣٠٤٢	حکیم	٨٢٠٣٣٠٢١	حست
١٢٤	حلی	١٣٦٠٦	حتی
٩٠٠٤٥٠٣٥٠٣٤	حلت	١٦٣	حسابده
٩٦		١٦٣٠٣٩	حسابده
خ			چرا
٢١ وعیره	حاصن	١٥١٠١٥٠	چرا
٢٤٠١٧ وعیره	حاصنه	١٥٢	چرا ای
١٠٠	حائیگی	١٥٦ وعده	چ گونه
٩٢ وعده	حائیلدن	٣٤ وعده	چنان
٣٢ وعده	حس	١٥٤ وعده	چند
٤	حستگی	٣٩٠٢٢ وعیره	چندی
١٣٠١ وعده	حداوده	٣٤ وعده	چندین
٣٠	حرنده	٥١ وعده	چون
٩٠	حضم	٢٠	چه چبری
٧٥	حصوصیت		

۸۱۰۸۰	فاس استثنائی		غ
۶۲ ورک ، افترانی	فاس افترای	۵۲	عرقه
۸۹	فاس افترای عرب	۱۶۱	عرّه شلس
۱۴۲	فاس امتحانی	۸۹	عرب
۱۴۹	فاس برهانی	۱۰۸	علط افتادن
- ۸۹۰۸۸	فاس حلب	۵۴	علط افکیدن
۸۹	قياس راست		ف
۱۴۲	قياس عادی	۱۲۴	ماصل
۸۸،۸۴	قياس مرک	۱۳۵	مهما وسم
۸۹	قياس مستقيم	۱۱۹	فرجه
ك		۴۴۰ وعره	فرشتہ
۱۶۶	کارگسده	- ۴	فرمان برداری
۱۱۳	(کاستن) (ماہ)	۱۱۳	روشدن (آفتاب)
۲	کام	۲۱ وعیرہ	فصیل
۷۱۰۷۰،۶۶،۶۰ وعره	کری	۱۲۹	ضولان ®
۷۰۵۶۸	کری سال	۹۴	فقہ
۱۰۶	کھا	۶۸۰۶۷۰۵۸۰۵۷ وعیرہ	ملان
۴۰	کدامی	۱۰۰،۱۰۲	فلابی
۱۳۶	کری		ق
۲	کیايت	۹۹	قایم سمس
۳۱،۳۰۰۲۹	کله	۱۴۰	قایمه
۰۲۰۲۴،۱۲۰۱۱	کلی	۴۳ وعیرہ	قصیت
۱۳	کلی داتی	۴۳ ورک ، جلی	قصیت جلی
۶۶،۵۷،۵۱،۴۳،۴۰	کلی سال	۴۵	قصیت شرطی متصل
۲۴،۱۳	کلی عرصی	۴۵	قصیت شرطی معصل
۰،۷۰۰۶۷۰۶۶۰۵۸،۴۳،۴۰ وعیرہ	کلی موح	۲۴،۳۲	قصیت
۳۵	کلت		رک ، جلی و قصیت جلی
۲۹	کش	۵۴	قول
		۱۳۱،۶۵،۶۴،۰۶۰۰۰۹ وعیرہ	قياس

® درمن «وصولیات» چاپ شده

۷۰	صهري سال		ش
۱۲۷، ۱۱۴	صهرا	۱۶۰	ش (شين صهرا)
۱۰۶	صورت قياس	۳۹	شخصيه
۱۷	صاحب	۵۳ وعيده	شرط
۱۳۹، ۰۲۶	صرف (حساب)	۵۶	شرطى
۴۳	صرهوري	۳۶	شرطى متصل
		۳۶	شرطى معصل
		۵۱	شرطى مهل
۸۲، ۰۲۴	طان	۱۰۹	شعرى
۱۳۶	طاقي	۲۷	شكاش
۹۷	طرد	۵۴	شكر
		۶۵	شكل اول
۱۰ و عره	عام	۶۹، ۹۵	شكل دوم
۱۲۰	عاهه	۶۰	شكل سوم
۲۵ و عره	عرض عام	۶۴	شكل تحسين
۱۷۰، ۱۶	عرصى	۲	شكوه
۳۲	عقاب	۱۷	شكك
۱۵۸، ۹۷، ۰۷ و عره	عكس	۱۷	شككت آمدن
۵۷	عكس پذيرفن	۱۸	شككت داري
۴	علم برين	۰۳۳، ۲۰۱، ۱۶، ۱۴، ۱۳	شار
۱۰۴	علم ترازو	۱۳۵ و عره	
۱۴۴	علم حامع	۱۳۹	شار نام
۳	علم طبیعت	۵۹	شاختن
۱۴۴	علم متعارف	۲۶	شاحته
۱۱۰، ۰۹، ۰۵۰	علم مسطق	۲۷	شاسابدن
۳	علم موسقى	۱۲۳	شبيح
۱۳۷	علمهاء برهاي	۵۴	شيبين
۴	علمهاء ديرس		
۳	علم هيأت	۷	صاحب شريعت
۶۷	علي کر حال	۰۷۱، ۰۷۰، ۰۶۶، ۰۶۵ و عره	صهري
۱۲۱	عورت	۷۶	صهري جروي

٤٤	وغيره	مكمن	١٣١٠١٢٥٠١١٠	مشهادات
٤٤		مكمن حقيقي	١٢٨٠٦٩١٢٠	مشهورات
١٢٣		متحفان	١١٠	مشهورات بحقيقة
١٥٢٠٢٩		مطابقان	١٣٢٠١٢٥٠١١٠	مشهورات ظاهر
٥٢٠٤٩٤٨		منفصل	١٢٣	مشهورى
٨١		معصلات	١٤٥	مصادره
٥٠٠٣٧٠٣٥		موحس	١٢٩	مصلحة
٧٩٠٦٩٠٦٨		موحس حروي	٦٨٠٦٣٠٦٢٠٦٠٩٠٨	مصور
٧١		موحس صوري	١٠٣	مطلب
٧٢		موحس كبرى	١٤٢٠١٢٦٠١١٠	مطعونات
٦٨٠٥١		موحس كلى	٣٧٠٣٦	معده
٤٨		موحة مبدولة	١٥٦	معالطات
٤٩		موحة مهملة	١٣٤٠١٣١٠١٠٨	معالطي
٥٦٠٥٣		موحسي	٢٩٠١١	معد
١٣٥		موسيقى	١٣٢٠١٢٤٠١١٠	مقولات
١١٣٤٠٤٨٠٤٥٠٣٦٠٤٥		موضوع	٤٩٠٤٧٠٤٦٠٤٥	مقدم
١٥٨٠١٣٥	وغيره		١٣١٠٦٧	وعرة
١١		مؤلف	١٤٤	مقالات اولى
٢		مولى امير المؤمنين	١٠٩	مقالات ييشين
١٦١		مهمل	٧١	مقالات ييشين
٤٣	وعرة	مهمله	١٠٩	مقالات
٤٣		مهمله ساله	١٦٤	مقالات اول
٤٣		مهمله موحد	٦٢	مقالات ييشين
٥١		مهنلي	٦٤	مقالات كهيب
١٤٦٠١٤٢	مهندس (مهندسان)	مهند	٦٤	مقالات مهين
١٥٢	ورك، حد مهين	مهند	٩٠	مقر
	ومقدمة مهين		١١٩	ملا
٥٠		نا آمدن	٤٤	متع

درمت من سلط (مشهورات) چاپ شده

کمین	کی	کمی (کیشی)	
گردادس	گرویدن	گریان	
گریدن	گریده	گریده	
گواردن	گواهی	گواهی	
گواهی	گوه	گوه	
گوهر	گونی (گونی)	گونیا	
لامحاله	لحن	لحتی.	
لطف	لطفی حروی (موصوع)	لطفی کلی (موصوع)	
ل	ل	ل	
محدث	محدث	محدث	
محدثی	محسوس (مقنه)	محسوسات	
محسوسات	محصوره	محصوری	
محصول	محصوصه	محصوصه ساله	
محصوصه	محصوصه موحده		
مخبلات			
مداد			
مردم			
مرک			
مسئله (مسائله)			
مسلمات			
مشارک			
۱۰۲	۱۵۴	۳۰	
۱۶۴			
۲۶			
۱			
۳۶			
۱۱۴			
۲۰۰۵			
۱۶۲۰۱۶۰۰۸۶۰۵			
۱۱۰	متصلات		
۱۳۸	ماین		
۱۳۴	متغیر		
۱۴۳	منادی برها		
۱۳۸ و عربه			
۱۳۶ و عربه			
۱۱۴۰۱۱۰	متواترات		
۱۰۰۰۸۰۰۱۶	مثلث		
۱۳۸	محاس		
۱۱۳	محربات		
۱۲۳۰۱۰	محال		
۱۰۰۰۹۷۰۶۳۰۶۰۰۹۰۸	محمدث		
و عربه			
۹۹۰۶۹۰۹ و عربه	محدثی		
۱۲۸	محسوس (مقنه)		
۱۱۲۰۱۰۹ و عربه	محسوسات		
۶۶۰۴۳۰۴۰۰۳۹	محصوره		
۵۱	محصوری		
۱۰۰۰۱۴۰۰۵۴۰۳۸۰۳۶ و عربه	محمول		
۳۹	محصوصه		
۴۳	محصوصه ساله		
۴۴	محصوصه موحده		
۱۳۳۰۱۲۷	مخبلات		
۲۴	مداد		
۴۲	مردم		
۱۱ و عربه	مرک		
۱۶۳	مسئله (مسائله)		
۱۲۸۰۱۲۴۰۱۱۰	مسلمات		
۱۳۷	مشارک		
۱۷۶			

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و اسنایه تاریخی ایران	شهر بور ماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کمپرنس پرسور هرتسفلد)	مهر ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ (کمپرنس پرسور هرتسفلد)	شهر بور ماه ۱۳۰۵
۴	کشف دولوح تاریخی در همدان (تحقیق پرسور هرتسفلد ترجمه آقای محتسب میسوی)	اسفند ۱۳۰۵
۵	سه خطابه درباره آثار ملی و تاریخی ایران	مهر ماه ۱۳۰۶
۶	(ار آقایان فروعی و هرتسفلد و هاین بال)	اسفند ماه ۱۳۱۲
۷	کشف الواح تاریخی تحت حشید (پرسور هرتسفلد)	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	کمپرنس آقای فروعی راحع پردوسي	تحقيق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی
۹	(نقلم فاطمه حامی سیاح)	۱۳۱۳
۱۰	تحلیل ادوعی سینا در پیغمبین دوره احلاسیه یونسکو درفلورانس	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۱	رساله جودیه این سینا (تصحیح آقای دکتر محمود بعم آنادی)	۱۳۲۹
۱۲	رساله بقص این سینا (تصحیح آقای سید محمد مشکوكة استاد داشگاه)	۱۳۳۰
۱۳	رساله منطق داشنامه علائی این سینا (تصحیح آقایان دکتر معین و سید محمد مشکوكة استادان داشگاه)	۱۳۳۱

۵۶	ن هرچه	۴۷	نایسا
۴۱	بیستی	۱۰	نا حیوان
۱۳۸۰۲۰	بیمه	۵۹۰۹	نا داسته
		۴	ناسار
۹۹۰۲۴	(وصفت)ها	۵۲	ناسار گاری
۱۶۰۰۱۵۶	(وصیت)ها	۱۳۶	ناسارواری
۴	ولی عمت	۱۰	نا شمار
۱۳۱۰۱۱۷۰۱۱۰	وهات	۲۶	نا شاحته
۱۶۱۰۱۶۰	وی	۲۰	ناطق
		۲۹	نام
۴۰	هر	۶	نا مردن
۵۶	هر آیده	۱۰۰	نا یقینی
۵۶۰۴۰	هرچه	۶۴	نتجه
۱۵۶۰۱۵۴	هل	۲۹	تحویان
۵۶	همگمی :	۲	مردیک داشتن
۵۶۰۴۰	هیچ	۱۲۸۰۱۲۷	هرت گرفتن
		۵۰۰۴۱۰۴۰	سی
۴۸	یا	۵۳	نقیص (حکم)
۱۲۶	یاری کردن	۹۳۰۹۲	سودن
۱۱۵	پیش افکنی	۲۴	بوع ابراع
۱۰۰	یقینی	۳	بهاد
۱۰۳	یکان یکان	۳	بهادران

فهرست انتشارات انجمن آثار ملی

شماره

تاریخ انتشار

۱۳۳۱	رساله فارسي کمورالمعرّمين ابن سينا (تصحیح آقای حلال الدین همائي استاد داشگاه)	۲۳
-	رساله حرثقبيل ابن سينا(تصحیح آقای حلال الدین همائي استاد داشگاه)	۲۴
-	رساله حبی بن بقطان ابن سينا نادر حمه و شرح فارسي آن اريکى ارمعاصران ابن سينا (تصحیح آقای پروفسور هابري كرسن)	۲۵
-	حش نامه ابن سينا (تأليف دكتور دسح الله صفا استاد داشگاه)	۲۶

شماره فهرست انتشارات انجمن آثار ملی تاریخ انتشار

۱۴	ریاضیات داشنامه علائی این سینا (تصحیح آقای محتبی میسوی)
۱۵	الهیّات داشنامه علائی این سینا (تصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)
۱۶	رساله بس این سینا (تصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موحدات و تسلسل اساس و مسّیمات این سینا (تصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)
۱۸	رساله سرگذشت این سینا (باتر حمه و حواشی و تعلقات آقای دکتر علام حسین صدیقی استاد دانشگاه).
۱۹	رساله مراح نامه این سینا (تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)
۲۰	رساله تشریح الاعضاء (چون پس از تحقیق معلوم شد که این رساله از شیخ رئیس بیست آن همن آثار ملی ارچاپ آن صرف نظر کرد)
۲۱	رساله قراصه طبیعتیات مسوب به این سینا (تصحیح آقای دکتر علام حسین صدیقی استاد دانشگاه)
۲۲	طفر نامه منسوب به این سینا فارسی (تصحیح آقای دکتر علام حسین صدیقی استاد دانشگاه).

فهرست مندرجات

رساله مطلق (داستنامه علائى)

الف - ه	مقدمه مصحح
۱۶۵ - ۱	من رساله
۱۶۶ - ۱۶۸	فهرست عماوين
۱۶۹	فهرست نامها
۱۷۰ - ۱۷۸	فهرست لغات واصطلاحات
۱۷۹ - ۱۸۱	فهرست انتشارات انجم آثار ملي
۱۸۲	